

یکم دی‌ماه و داستانش

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی
نام کتاب : یکم دیماه و داستانش
چاپ یکم : تهران ۱۳۲۲
پراکنش اینترنتی : یکم : تیر ۱۳۸۹ ، دوم : دیماه ۱۴۰۰
جای پراکنش : کانال تلگرام
این کتاب از سوی «باهماد پاکدینان» و بدست «کوشاد تلگرام» پراکنده می‌گردد.
جستار : گزارش بازداشت کسروی و یارانش در کتابسوزان ۲۲
شمار ساتها : ۶۹
ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش : سه بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و در پابرگیها با «ـ و» نموده شده.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و زیر خطی برخی از آنها از ماست.

۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

پیکره‌ها

دربارهٔ نویسنده

نویسندهٔ کتاب ، احمد کسروی ، نخست بار در سال ۱۲۹۸ در بیست‌ونه سالگی به عدلیهٔ نوپای مشروطه درآمد. در ۱۳۰۱ که آزمایشِ قضاتِ عدلیه اجباری شد ، امتحان فقه و حقوق و عربی را با رتبهٔ اوّلی پشت سر گزاشت. چون مأموریتهای اداری را یکی پس از دیگری با دلیری و کاردانی بانجام می‌رسانید ، ستودگیهایش شناخته گردیده مأموریتهای بیم‌آوری باو واگزار می‌شد. آغوش او نیز همیشه برای پذیرفتن وظایف دشوار باز بود.

یکی از آنها با عنوانِ رئیس عدلیهٔ زنجان ، او را درگیرِ ستیزی سخت با ملایان و زورمندان آنجا کرد. پس از آنکه ملایان از کشاکشها و زورورزیها سودی نبرده و چاره‌ای جز سپر انداختن ندیدند سرانجام عدلیه در آن شهر برپا و استوار گردید. این هنگام او سی و دو ساله بود.

سپس مأموریت بیمناک خوزستان باو واگزار گردید که با شایستگی بیمانندی بانجام رساند.

پس از دیرزمانی به مدعی‌العمومی تهران برگزیده شد. لیکن چون داور ، وزیر دادگستری آن روز ، که قضات را زیردست خود و دادگستری را وسیلهٔ رسیدن به بهره‌مندیهایش می‌خواست و در این راه بقانون پروایی نداشت ، با کسروی که برخلاف او همیشه پایبند بقانون بود ، به دورویی و ستیزه برخاست. اینست کسروی بیکباره از عدلیه و از جایگاه دادستانی تهران کناره جست و بوکالت پرداخت.

وکالت را با همان شیوهٔ پاکی و راستی پیش برد :

> در ایران پنداشته شده که وکیل باید دروغ گوید ... ولی من وارونهٔ آن را دیدم. بسیاری بمن وکالت می‌دادند تنها برای اینکه این شیوهٔ راستی را پیش گرفته‌ام.



۱ــ علی‌اکبر داور

بیش از یک سال در کار وکالت بود که عدلیه دوباره او را بکار بازخواند. یک سال و نیم «رئیس کلّ محاکم بدایت» بود که در شعبه‌ی یکم کار می‌کرد.

زمانی نیز به «اداره‌ی بازرسی کل» رفت و از این رهگذر به قم ، خمین ، گلپایگان ، اراک ، ملایر ، تویسرکان ، همدان ، کرمانشاهان و قصر شیرین و اسدآباد سفر کرد.

این مأموریتها داستانهای تکان‌دهنده و بس آموزنده‌ای دارد که برخی از آنها در کتاب «ده سال در عدلیه»ی او آمده. آخرین آنها «داستان اوین» است که بمحکومیت دربار رضاشاهی و بازگردانیدن زمینها بدهقانان اوین انجامید. آن حکم همچون بمبی در پایتخت ترکید و آتش کینه‌های داور را زبانه‌زن ساخته تیمورتاش ، وزیر دربار ، و وابستگان ایشان را نیز بدخواه او گردانید. در هر حال کسروی را «منتظر خدمت» گردانیدند تا پاداش پاکدامنی و پایبندی بقانون و رأیهای بیباکانه‌اش را دریابد.

کسروی بار دیگر بوکالت رو آورد و تا سال ۱۳۲۲ بوکالت پرداخت و دیگر هیچگاه بدادگستری بازنگردید. او که بجایگاه یک «قاضی زبردستی» رسیده بود درباره‌ی برگزیدن پیشه‌ی وکالت چنین می‌گوید :

> کسانی بمن ایراد می‌گیرند که کیف وکالت بزیر بغل گرفته و هر روز در دادگاهها در جلو این میز و آن میز می‌ایستم. ولی من خود از این کار بسیار خرسندم. زیرا همین کیف به بغل زدن و در جلو میزهای دفتر و دادگاه ایستادنست که مرا توانا گردانیده از چنین آزمایشهایی با پیشانی باز بیرون آیم.[۱]

تجربه‌های گرانمایەی زندگانی ، از مردم بودن و در میانشان زیستن و آگاه بودن به رنجها و گرفتاریهای ایشان ، همچنین آشنایی باوضاع کنونی توده‌های دیگر کشورها در سایەی رسانه‌ها و کتابها از سویی و آشنایی بگذشتەی ایشان از راه پژوهشهای تاریخی از دیگرسو کمک کرد که تصویر کاملی از موضوعات و فرآیندهای اجتماعی کسب کند.

کوششهای اجتماعی او با چاپ کتاب آیین در ۱۳۱۱ و بنیادگزاری ماهنامەی *پیمان* در ۱۳۱۲ آغاز و تا کشته شدنش در ۱۳۲۴ ادامه داشت. با زمینه‌ای که *پیمان* فراهم آورد و با انتشار روزنامەی پرچم و دهها کتاب دیگر ، کسروی در مدت کوتاه میان سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۲ هواداران بسیاری در سراسر کشور یافت.

او در روزنامەی پرچم و کتاب «شیعیگری (داوری)» با طرح چهار پرسش از ملایان که تا چندی پیش در زمان رضاشاه به کنجها خزیده یا جامەی ملایی از تن درآورده و این بار پس از شهریور ۲۰ و برافتادن آن شاه به پشتیبانی حکومتهای ارتجاع‌پرور میدان یافته بتاخت و تاز درآمده بودند ، کوشید ایشان را بر جای خود بنشانَد. پرچم سه بار بازداشت شد و از انتشار «شیعیگری (داوری)» و دوازده کتاب دیگر او نیز جلو گرفتند.

در پایان سال ۱۳۲۲ بدستور محسن صدر[۲] وزیر دادگستری آخوندمنش و بکینه‌جویی از کتاب «شیعیگری (داوری)» جواز وکالت کسروی را لغو کردند تا در تنگنای مالی او را وادار بخاموشی

۱ـ پرچم روزانه ، شمارەی ۶۹

۲ـ از قاضیان باغشاه در داستان بتوپ بستن مجلس بفرمان محمدعلی‌شاه (در دورەی خودکامگی) و نخست‌وزیر سال ۱۳۲۴ و همیشه‌سناتور سنا (در دورەی دمکراسی!)

نمایند. .. زهی پندار بیجا ! زیرا کسروی مردی بود که تنها بکشته شدن خاموش می‌گردید. بماند که او تا آن هنگام گفتارها و کتابهای بسیاری نوشته انتشار داده بود که همیشه ماندگار است و با کشته شدنش هم آن سخنان از میان نمی‌رود.



۱ـ محسن صدر (صدرالاشراف)

کسروی پیمانی در دل داشت که به هر بهایی بسر آید در لشکر حق و پشتیبان ستمدیدگان بازماند. این شیوه‌ی رفتار نه تنها در عدلیه بسیاری را بدشمنی با او برمی‌انگیخت بلکه در نگارشهای تاریخ مشروطه (در زمانی که هنوز بسیاری از دست‌اندرکاران آن زنده بودند) و هم بهنگام چاپ اندیشه‌های بت‌شکنانه‌اش تنگناهایی را در زندگانی برای او پدید می‌آورد. با اینهمه او هرگز ترس و سستی به دل راه نداد و دودل و نومید نگردید. او رنجها کشید و گزندها دید لیکن گامی به عقب نگزاشته مردانه بر سر آن پیمان ایستاد.

سرانجام دسته‌ی بدخواهان ایران و پشتیبانان ارتجاع که با هیچ نیرنگ و زوری نتوانسته بود او را از پیمانی که داشت و راهی که آغاز کرده بود بازگردانَد ، بکینه‌ی آشکار گردیدن رازهای نهان و بسته شدن راههای بهره‌مندی نامشروعشان و بگناه پاکدامنی و درستکاری‌ای که در اجرای بی‌ملاحظه‌ی قانون در مدت خدمت در عدلیه نشان داد ، پاداش کوششهای خستگی‌ناپذیری که در راه آگاهانیدن

مردم بکار بست را در همان دستگاهی که سالها در آن دادِ ستمدیدگان گرفته ، مـردان باشـکوه را بـا مردم سادەی کوچه و بازار به یک چشم نگریسته رأیهای بیباکانه انشا کرده بود وحشیانه بـا دریـدن و پاره پاره کردن کالبد و ریختن خون او و منشیاش بر روی سنگفرش شـعبەی هفـت بازپرسـی کـاخ دادگستری داد. ...

چاپ و نشر نوشتەهای اجتماعی کسروی در زمان محمدرضاشاه و نیز در «جمهـوری اسـلامی» همیشه با جلوگیرهایی روبرو بوده. اکنون که پیشرفت دانشها بجهانیان اینترنت را ارمغان داشـته و بـا این افزار آزادیخواهان میتوانند بند خفقان را شکسته سخن خود را بگوشها برسانند ایـن را وظیفـەی خود میدانیم که نوشتەهای او را از این راه نشر کنیم زیرا دانستن اندیشەهـای کسـروی را بـرای هـر ایرانی واجب و بایسته میدانیم.

م. فرهیخت ۱۳۸۹



یکم دیماه و داستانش

چنانکه خوانندگان می‌دانند ما یکم دیماه (یا روز یکم زمستان) را عید گرفته در آن روز در همه جا کتابهایی را می‌سوزانیم. این کار را چرا می‌کنیم؟.. کتابها را چرا می‌سوزانیم؟.. برای اینکه آنها را سرچشمه‌ی بدبختیها می‌شناسیم و به یاری خدا و بخواست او بخشکانیدن آن سرچشمه می‌کوشیم.

کسانی بما ایراد گرفته رنجیدگی می‌نمایند. می‌گویم : از رنجیدگی چه برخیزد؟!. بهتر است بسخنان ما گوش دهید و با ما بداوری بنشینید که اگر حق با شماست ما دست از این رفتار برداریم. وگرنه شما نیز با ما همدستی کنید.

ما باین کار بی‌مقدمه برنخاسته‌ایم. ما سالهاست در این راه می‌کوشیم و تاکنون صد گفتار بیشتر نوشته این نشان داده‌ایم که **مایه‌ی بدبختی این مردم اندیشه‌های پریشان و بدآموزیهای فراوانیست که در کتابها و مغزها جا گرفته**. این را با دلیلهای بسیارْ روشن گردانیده‌ایم.

سپس چون بکوشش پرداخته می‌خواهیم به یاری آفریدگار جهان ریشه‌ی آن بدآموزیها را براندازیم در آن راهست که بنابود کردن کتابها می‌کوشیم و هرچه را بدست آوردیم بآتش می‌کشیم. دوباره می‌گویم : **این کار را با خواست خدا می‌کنیم.**

کنون شما هر سخنی دارید بگویید. آیا این توده[=ملت] را بدبخت و گرفتار می‌دانید؟!. اگر می‌دانید انگیزه‌ی آن چیست؟!. چرا بیست‌ملیون مردم نمی‌توانند بسرفرازی و آسودگی زندگی کنند؟!. چرا نمی‌توانند این سرزمین باردهی را که خدا بآنان داده نگه دارند و آباد گردانند و از آن بهره جویند؟!.. چرا همیشه توسری‌خور و لگدمالند؟!. چرا از هر حادثه‌ای شکست‌یافته بیرون می‌آیند؟!.. آیا

ایرانیان چه چیزشان کمتر از دیگرانست؟!.. ساختمان تنیشان ناتوانتر است؟! ، نیروهای مغزیشان کمتر است؟!.. آخر از چیست که بدینسان زبون و درمانده‌اند؟!..

ما انگیزه‌ی اینها را روشن گردانیده‌ایم. دوباره می‌گوییم : بنیاد بدبختی این مردم آن بدآموزیهاست که از کتابها و یا از روزنامه‌ها یاد می‌گیرند. اینست گمراه گردیده از دانستن حقایق زندگانی و از هر چیزی که مایه‌ی پیشرفت توده و نیرومندی کشور ، [و] بالاخره وسیله‌ی آسایش تواند بود بی‌بهره می‌مانند.

مثلاً **در نتیجه‌ی آن کتابهاست که می‌نشینند و سخن از پیشامدهای هزاروسیصد سال پیش بمیان می‌آورند و بر سر اینکه ابوبکر خلیفه بایستی بود یا علی باهم کشاکش می‌کنند ، در نتیجه‌ی آنهاست که خدا و آیین او را نشناخته در سختیها از فلان گنبد گشایش کار می‌طلبند ، در نتیجه‌ی آنهاست که هر زمان که در سایه‌ی نادانیهای خود گرفتاری پیدا می‌کنند گستاخانه گناهان را بگردن خدا انداخته چنین وامی‌نمایند که خدا خشم گرفته و آن گرفتاری را فرستاده و می‌خواهند با لابه** [=التماس] **و زاری خدا را از سر خشم فرود آورند ، در نتیجه‌ی آنهاست که دلها پر از جبریگریست ، در نتیجه‌ی آنهاست که زندگی را خوار داشته چنین می‌دانند که آبادی آنجهان جز در ویرانی اینجهان نتواند بود ، در نتیجه‌ی آنهاست که بمشروطه که بهترین شکل حکومت است ریشخند می‌کنند ، میهن‌پرستی را که وظیفه‌ی هر غیرتمندیست نکوهش می‌نمایند ، مالیات دادن و بسربازی رفتن را حرام می‌شمارند ، در نتیجه‌ی آنهاست که از یک توده سنی و شیعی و صوفی و شیخی و کریمخانی و متشرع و علی‌اللهی و ازلی و بهائی و اسماعیلی و زردشتی و کلیمی و مسیحی پدید آمده ... اگر بخواهم همه را بشمارم باید صد صفحه بیشتر را پر گردانم.**

ما می‌گوییم : **انگیزه‌ی درماندگی و زبونی مردم اینهاست. اینهاست که توده را از هم پراکنده و دسته دسته بجان یکدیگر انداخته ، اینهاست که خونها را از جوش انداخته و**

پستی و زبونی بار آورده ، اینهاست که اندیشه‌ها را گمراه گردانیده و از حقایق زندگانی پرت ساخته ، اینهاست که فهمها و خردها را بیکاره گردانیده ، اینهاست که خویهای ستوده را از میان برده.

شما اگر گفته‌های ما را نمی‌پذیرید هر سخنی دارید بگویید. بگویید تا بدانیم. اینکه خود را کنار گیرید و تنها رنجیدگی نشان دهید بسیار بیهوده است. از رنجیدگی شما ما را چه باکست؟!. **این خود گناهی از شماست که در چنین زمینه‌ی بسیار ارجداری بی‌پروایی نمایید و کنار ایستید ، وآنگاه از یک نتیجه‌ی روشنی که ما از گفتگوهای خود برمی‌داریم برنجیدگی پردازید.**

بما ایراد می‌گیرند که دیوان حافظ را می‌سوزانیم. با یک سوز دلی بزبان آورده می‌گویند : آقا دیوان حافظ؟!.. رواست که شما آن را بسوزانید؟!.. در جایی که ما بارها از حافظ و شعرهایش سخن رانده نشان دادیم که گفته‌های او سراپا زیان می‌باشد. مثلاً :

بگیر طُرّه‌ی مه طلعتی و غصه نخور	که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است
بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل	تو چه دانی قلم صُنع بنامت چه نوشت
ما را بمنع عقل مترسان و مِی بیار	کاین شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست
جهان و هرچه درو هست هیچ در هیچست	هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

اینها و صد مانند اینها آیا راستست؟!.. آیا نکوهشِ کوشش ، و گفتن اینکه نیک و بد از تأثیر ستاره‌هاست ، یا نیک و بد را بنام هر کس در روز نخست نوشته‌اند ، و نکوهش خِرد و خوار گردانیدن جهان زیان ندارد؟!. آیا نتیجه‌ی این سخنانِ بیپا نیست که مردم ایران بدینسان سست و تنبل و بی‌پروا[=بی‌اعتنا] بار آمده‌اند؟!.

در روزگاری که دیگران سختترین کوششها را در راه زندگانی می‌کنند ، و توده‌ها از جوانان خود هوانورد و چترباز پدید می‌آورند ، آیا آموختن چنین درسهای بی‌غیرتی بجوانان ایران ریشه‌ی خود را کندن نیست؟!..

بارها اینها را نوشتیم و پاسخ خواستیم ، و از شما جز بی‌پروایی و خاموشی از یک دسته ، و زباندرازی و بیفرهنگی از دسته‌ی دیگری ندیدیم ، و اکنون که بکار برخاسته بنابود کردن آن کتابهای سراپا زیان می‌کوشیم این ایراد و رنجیدگی را می‌شنویم. در اینجاست که درمانده نمی‌دانیم بشما چه نامی دهیم؟!.. در اینجاست که می‌بینیم شما سود و زیان زندگی را نمی‌شناسید و جز درپی هوسبازی نیستید. در اینجاست که ناگزیر می‌شویم شما را یک دسته کودکان چهل‌ساله و پنجاه‌ساله شماریم.

برخی از اینان بهانه آورده چنین می‌گویند : « حالا چه هنگام این کار است؟!.. مردم از گرسنگی می‌میرند. اکنون باید در اندیشه‌ی نان بود.» [1] می‌گویم : چه خوش‌بهانه‌ای بدستتان افتاده. چون گرسنگیست باید از هر کاری دست برداشت؟. بسیار خب ، بگویید ببینیم این گرسنگی از کجا آمده؟!.. آیا از آسمان نباریده؟!.. یا از زمین نروییده؟!.. یا سن و ملخ کشت را نابود گردانیده؟!.. آیا نه آنست که شما یک توده‌ی ناتوان و لگدمال می‌باشید و نمی‌توانید خواروبار خود را نگه دارید و بخورید؟!.. آیا این ناتوانی و لگدمالی از کجاست؟!.. نه از همین کتابهاست؟!.. نه از ندانستن معنی زندگانی و راه آنست؟!..

می‌گویند : «اکنون باید در اندیشه‌ی نان بود». می‌گویم : چه اندیشه خواهید کرد؟!.. بگویید ما نیز بدانیم. آیا جز ناله و فریاد و هایهوی چه کاری خواهید توانست؟!.. شما آن بیخردانی هستید که ناله و فریاد و هایهوی را چاره‌ی دردها می‌دانید و می‌خواهید ما نیز با شما همراه باشیم.

از این گذشته ، اگر گرسنگیست پس چرا دیگران دست از کار خود برنمی‌دارند؟!.. چرا پیاپی دیوان حافظ و سعدی بچاپ رسانیده بدست مردم می‌دهند؟!.. **چرا در چنین هنگام تنگدستی ،**

۱ـ در سال ۱۳۲۱ ، یک سال پس از درآمدن متفقین به ایران ، خواربار بویژه گندم کمیاب گردید چنانکه دولت دست بکار پخت و فروش «نان سیلو» که نان پستی بود گردید تا مرهمی بزخم گرسنگی تنگدستان و بیچیزان باشد. در ماههای پاییز آن سال این موضوع سختی بیشتر یافت و گرسنگی ملموسترین گرفتاری گردید. سپس در ۱۷ آذر آشوبی در تهران در پرده‌ی کمیابی نان براه انداختند تا بدولت قوام‌السلطنه ضرب شستی نشان دهند. بدستور حکومت‌نظامی همه‌ی روزنامه‌ها بازداشت شد که پرچم نیز یکی از آنها بود. دو هفته پس از این نیز داستان یکم دیماه پیش آمد که شرح آن را خواهید خواند.
بهانه‌ی گرسنگی و گرانی را پیش کشیدن در همان روزهاست. ـ و

دولت ۲۵۰/۰۰۰ ریال برای چاپ رباعیات سراپا زهر خیام در بودجه می‌گزارد؟!..[1] پس چرا بدخواهان در کار خود آزاد باشند ولی ما که برهایی این توده‌ی بدبخت می‌کوشیم بنام گرسنگی و گرانی دست از کار برداریم؟!..

کسانی اگر نیک اندیشند ، اینان مردانیند سستنهاد و بی‌پروا ، و راستی آنست که بدبختی توده را درنمی‌یابند و در جستجوی چاره‌ای نمی‌باشند. از بیدردی و پستی می‌خواهند چنین که هستند بسر برند و تکانی بخود ندهند. اینست خرسندی نمی‌دهند که ما نیز بکوشیم و این بهانه‌ها را می‌آورند.

ما دیدیم که دروغهایی نیز ساخته پراکنده می‌گردانند ، و برای شورانیدن مردم عامی چنین می‌گویند : «اینها قرآن را آتش می‌زنند». این دروغ را امسال در تهران و مراغه و در اهواز پراکنده گردانیدند. از اهواز یکی بی‌دستینه[2] نامه‌ای فرستاده چنین می‌نویسد : «دیدم جوانان بکتابخانه ریخته قرآن و مفتاح‌الجنان می‌خرند. پرسیدم برای چیست؟.. گفتند شب جشن کتابسوزان ماست». این اندازه‌ی فهم یک مردیست که قرآن را با مفتاح‌الجنان در یک ردیف می‌شمارد و چون می‌خواهد دروغ بسازد هر دو را به یک رشته می‌کشد. یکی نمی‌گوید : ای نافهم قرآن کجا و مفتاح‌الجنان کجا؟!.. قرآن کتاب آسمانی یک پیغمبر بزرگواریست و مفتاح‌الجنان ساخته‌ی یک آخوند مفتخوار می‌باشد. این دو را چگونه یکی می‌شماری؟!..

همین دروغسازی نشان دغلکاری آنهاست. چون پاسخی بگفته‌های ما ندارند و از آنسوی نمی‌خواهند گردن بحقایق گزارند اینست دست بدامن دروغسازی می‌زنند.

۱ـ برای آنکه بدانیم این پول چه ارزشی در آن روزها داشته باید دانست که حقوق کارمندان شصت ، هفتاد تومان و ازآنِ آموزگاران صد تومان در ماه بوده. لیکن آنچه این بدخواهیهای وزارت فرهنگ را بهتر آشکار می‌سازد آنست که این در زمانی رخ می‌دهد که دولت از تنگدستی بچاپ بی‌حساب اسکناس دست یازیده بدینسان بگرانی و سختی زندگانی مردم بسیار افزوده بود. آن روز وزارت فرهنگ یکی از لانه‌های بدخواهی بود و اینگونه کتابها را برای دامن زدن بهیاهوی «ادبیات» چاپ می‌کرد ولی سپس فریبخوردگان نیز خود بچاپ آنها پرداختند و بدینسان از بودجه‌ی بدخواهیهای دولت کاستند. ـ و

۲ـ دستینه = امضاء ـ و

ما تاکنون صد گفتار نوشته نشان داده‌ایم که کدام کتابهاست که زیانکار می‌دانیم و بنابود کردنش می‌کوشیم ، و چندی پیش نیز زیر عنوان «چه کتابهایی را می‌سوزانیم؟..» گفتاری در پرچم نوشتیم که اینک آن را بدانسان که نوشته شده در پایین می‌آوریم :

«چنانکه گفته‌ایم روز نخست دیماه برای کتابسوزانیست. در آن روز باید کتابهای ناپاک و زیانمند را به بخاری انداخته سوزانید. من می‌شنوم کسانی این را برای ما ایراد می‌گیرند و چنین می‌گویند : «او ! اینها کتاب می‌سوزانند!» می‌گوییم : آری ما کتاب می‌سوزانیم. ولی کدام کتاب؟..

آن کتابی که یک شاعرک بی‌ارجی با خدا بی‌فرهنگیهایی می‌کند : «در فابریک خدا بسته شود».

آن کتابی که یک جوان بدنامی بآفرینش خرده می‌گیرد : «خلقت من از ازل یک وصله‌ی ناجور بود».

آن کتابی که یک شاعرک یاوه‌گوی مفتخواری دستگاه باین بزرگی و آراستگی را نمی‌پسندد : «جهان و هرچه در او هست هیچ در هیچست».

آن کتابی که یک مرد ناپاکی بدیگران درس ناپاکی می‌دهد : «در ایام جوانی چنانکه افتد و دانی با نوجوان پسری سری و سرّی داشتم ..».

آن کتابی که عربیهای مغلوط می‌بافد و آن را بخدای آفریدگار نسبت می‌دهد : «و کان من عند ربک منزولا».

آن کتابی که یک پدر درمانده به یک پسر درمانده نامه می‌نویسد و با صد بیشرمی چنین عنوان می‌کند : «کتاب من الله العزیز الحکیم الی الله الحمید المجید».

آن کتابی که بخدا دروغ بسته بمردم یاد می‌دهد در بیماری دعا بخوانند : «و من کان به صداع فلیقراء هذا الدعاء». اینگونه کتابهای ناپاک و مانندهای اینهاست که آتش می‌زنیم و نابود می‌گردانیم. نافهم آن کسانی که بما ایراد می‌گیرند».[1]

۱ـ پرچم روزانه ش ۲۵۳ ـ و

شگفتتر آنکه آقای اهوازی می‌نویسد : جوانان کتاب می‌خریدند که ببرند و بسوزانند. **ما اگر این کار را کنیم که بنویسندگان کتابهای زیانمند و بچاپ‌کنندگان آنها کمک رسانده‌ایم. ما خواستمان اینست که آنان را از نوشتن و چاپ کردن اینگونه کتابها بازداریم و راهمان اینست که هر کسی که از اینگونه کتابها در خانه‌ی خود دارد بآتش بکشد و دیگران را نیز باین کار وادارد ، نه آنکه از کتابفروش خرد ، و بالاتر از این آنست که جوانان کتابهای رُمان و شعر که خود پرداخته‌اند بیارند و پاکدلانه بآتش اندازند و از آن کار بیهوده بازگردیده نیروهای خدادادی خود را در چیزهای سودمند بکار اندازند.**

به هر حال این جشن از چند سال باز در تهران در خانه‌ی دارنده‌ی پرچم گرفته می‌شد. لیکن امسال در شهرهای دیگری ـ از مراغه و تبریز و اهواز و لار و کاشمر ـ نیز گرفته شد. در تبریز آقای مسعود مقدم و همراهانش گرفتند. در مراغه آقای ضیاء مقدم در خانه‌ی خود جشن باشکوهی برپا گردانید. در کاشمر آقایان مهندس شریعت و ثقفی بآن برخاستند. در لار آقای آگاه و همراهانش بآن پرداختند. در اهواز باشکوه‌تر از همه جا بود و چنانکه فهرست فرستاده‌اند ۱۸۸ کتاب زیانمند را سوزانیده و یا به کارون انداخته‌اند. یک چیز بهتر آنکه چند تنی از جوانان شعرهای خود و یا رُمانی که نوشته بودند آورده نابود گردانیده‌اند. دانستنی‌تر آنکه درمیان این یکصدوهشتادوهشت کتاب که فهرستش فرستاده شده «مفتاح‌الجنان» نیست (در جایی که ما آن را درخورِ سوزاندن می‌شناسیم) و این دلیلست که آن نوشته‌ی آقای اهوازی جز دروغ بیشرمانه نبوده.

در تهران گذشته از خانه‌ی دارنده‌ی پرچم ، خانواده‌ی پِسیان[1] در شمیران جشن برپا کردند و دختران درسخوانده و بافهم آن خاندان هرچه کتابهای رُمان اندوخته بودند با یک دیوان حافظ بآتش کشیدند.

۱ـ نجفقلی پِسیان ، برادر شادروان کلنل محمدتقی‌خان ـ و



۳ـ مسعود مقدم



۴ـ ضیاء مقدم

در خانه‌ی دارنده‌ی پرچم نیز با بودن بیست تن یا بیشتر گفتاری رانده شده یک رشته کتابهایی به بخاری انداخته شد و در آن میان یک داستانی رخ داد که باید جداگانه بنویسیم. بنویسیم تا در تاریخ پاکدینان بماند.

پیش از اینکه بشرح آن داستان پردازم بهتر است به یک جُستار [= مبحث] قانونی پرداخته دو ماده از قانون حکومت نظامی را بگفتگو گزارم :

ماده‌ی ۱۰ قانون حکومت نظامی می‌گوید : «اجتماعات و انجمنها در مدت حکومت نظامی باید بکلی موقوف و متروک باشد و اگر اجتماعی منعقد شود بمجرد اخطار اولی پلیس باید متفرق شوند و در صورت مقاومت یا مخالفت ، مقاوم یا مخالف جلب بمحکمه‌ی نظامی و محکوم بمجازات خواهد شد. هرگاه اجتماعات مزبوره کلاً یا بعضاً مسلح باشند مقارن همان اخطار اولی حاملین اسلحه توقیف و موافق حکم محکمه‌ی نظامی مجازات می‌شوند».

این ماده ناروشن و درخورِ گفتگوست. آیا در زمان حکومت نظامی هر گونه «فراهم‌آمدن» (یا بگفته‌ی قانون : اجتماع) ممنوعست و گناه شمرده می‌شود ، و یا آن فراهم‌آمدنی که بزیان دولت

و برای بهم‌زدن «امنیت و آسایش عمومی» باشد؟.. آیا کـدام یکـی از ایـن دو معنـی خواسـت قانونگزار است؟..

پیداست که با نگاه ساده ، از جمله‌های ماده ، آن معنی نخست فهمیده می‌شود. بـویژه بـا بـودن کلمه‌ی «بکلی» که برای تأکید است.

لیکن ما اگر از ماده‌ی قانون این معنی را بفهمیم و بگوییم خواست قـانونگزار «هـر گونـه فـراهم آمدن» بوده است و همه‌ی آنها را می‌گوید : «بایـد متـروک و موقـوف شـود» ، در اینحـال بـا یـک دشواری دچار خواهیم بود. زیرا از روی این معنی باید در زمان حکومت نظامی نشستهای پارلمان نیـز نباشد ، اداره‌ها و وزارتخانه‌ها نباشد ، دبستانها و دبیرستانها نباشد ، اگر کسی برای پسر خود عروسـی می‌کند جشنی نگیرد ، اگر یکی مرده ختم برایش گزارده نشود ، اگـر بـرای یـک خانـدانی چنـد تـن مهمان رسید آنها را نپذیرد و از در بازگرداند ، بلکه باید خودِ خاندانها پراکنده گردند ... زیرا که همه‌ی اینها «اجتماع» است. پس پیداست که ماده باین معنی نبـوده بـآن معنـی دوم اسـت. پیداسـت کـه خواست قانونگزار نه هر گونه فراهم آمدن ، بلکه آن فراهم آمدن است که بزیان دولت و برای بهم زدن «امنیت و آسایش عمومی» باشد.

کسانی می‌گویند : ماده به همان معنی نخست است ، ولی بدیهیسـت کـه نشسـتهای پارلمـان و اداره‌ها و وزارتخانه‌ها و دبیرستانها و مانند اینها مستثناست[1] می‌گویم : این یک پاسـخ عامیانـه اسـت. اگر شما ماده را به همان معنی آشکارش می‌گیرید به چه دلیل اینها را مسـتثنا مـی‌داریـد؟!.. وآنگـاه بگفته‌ی قضات «ملاک» چیست؟.. آیـا تنهـا نشسـتهای پارلمـان و اداره‌هـای دولتـی و دبسـتانها و دبیرستانها چون مربـوط بدولتسـت مسـتثنا مـی‌باشـند یـا اجتماعهـای دیگـر نیـز کـه ضروریسـت مستثناست؟!..

یک قانونگزار هیچگاه این نمی‌کند که یک ماده‌ای را با لفظهای عـام در قـانون بگنجانـد و

۱ـ این سخنیست که یکی از وزیران با نویسنده می‌گفت.

مستثنیات آن را نشمارده بفهم مردم واگزارد. ما در سراسر قانونهای ایران یک چنین مادهای سراغ نمی‌داریم.

پس بیگمانست که ماده بآن معنی عمومی که در نگاه نخست فهمیده می‌شود نیست. بلکه خواست قانونگزار تنها آن اجتماعهاست که بزیان دولت باشد و این موضوع گذشته از دلیل بالایی دلیلهای دیگری دارد که اینک در پایین می‌شمارم :

۱) اساساً حکومت نظامی ، بتصریح ماده‌ی دوم قانون نامبرده ، برای جلوگیری از کوششهاییست که بزیان دولت و برای بهم زدن آسایش و ایمنی باشد ؛ و دادگاه حکومت نظامی هم تنها برای رسیدگی بآنگونه کوششهاست. اینک ماده‌ی دوم را در پایین می‌آورم :

«ماده‌ی ۲ـ باید محاکم نظامی موقتی تشکیل شود که با سرعت و شدت در تقصیرات و اقداماتی که بر ضد امنیت و آسایش عمومیست رسیدگی نمایند»

پس پیداست که گفتگو در این قانون تنها از آنگونه کوششهاست ، «اجتماعات» که در ماده‌ی ۱۰ گفته می‌شود مقصود از آن نیز اجتماعهاییست که برای ایستادگی در برابر دولت و بقصد بهم زدن آسایش و ایمنی باشد نه هر گونه فراهم آمدن.

قضات این را نیک می‌دانند که ماده‌های یک قانونی مفسر همدیگر باشند و اینست یک ماده که ناروشنست باید با ماده‌های دیگر سنجید و معنایش را روشن گردانید. نیک می‌دانند که هر قانونی در یک زمینه‌ی خاصی گزارده شود و اینست عباراتش تنها ناظر بآن زمینه باشد.

۲) قانون حکومت نظامی را پارلمان گزارده ـ پارلمانی که بروی اساس دمکراسی بنیاد یافته و خود نگهبان آن می‌باشد ـ و حکومت نظامی خود یک گونه حکومت دمکراسی است. اینست باور نکردنیست که حکومت نظامی برای زیردست و برده گردانیدن مردم باشد و آنها را از هر گونه حقوق مشروع بی‌بهره سازد.

حکومت نظامی در نتیجه‌ی پیشامدهای سختی ، برای نگهداری شهر یا کشور از آشوب و

بهم‌خوردگی برپا می‌گردد و چه‌بسا که چند سال پایدار ماند (چنانکه اکنون همان حال را دارد). پس اگر در زمان حکومت نظامی هر گونه اجتماع ممنوع باشد این معنایش آنست که مردم در زمان حکومت نظامی از بسیاری از حقوق مشروع خود بی‌بهره گردند : مثلاً میهمانی نتوانند ، جشن عروسی نگیرند ، بزم سوگواری برای مردگان برپا ننمایند. اگر یک دانشمندی خواست مجلس درسی ترتیب دهد نتواند ، آیا چنین قانون ستمگرانه‌ای را به یک پارلمان دمکراسی نسبت توان داد؟!..

هر قانونی برای خود فلسفه می‌خواهد ، انگیزه می‌خواهد ، قانونگزار ماده‌ای را که می‌گزارد باید جهتی برای آن در نظر باشد. برای چه یک قانونگزار بگوید : در زمان حکومت نظامی مردم میهمانی هم نکنند ، جشن عروسی هم نگیرند ، بزم سوگواری برپا نکنند ، برای گفتگوهای سودمند فراهم ننشینند؟!.

اگر خواست قانونگزار جلوگیری از آشوبست تنها باید آن را ممنوع گرداند نه هر اجتماعی را.

شگفت اینجاست که کارکنان شهربانی می‌گویند : «اینگونه مجلسها باشد ولی اجازه از شهربانی بگیرد». می‌گویم بسیار کج رفته‌اید. اگر اینگونه مجلسها از نظر قانون ممنوعست با اجازه‌ی شهربانی هم نتواند بود. اگر ممنوع نیست چه نیاز باجازه‌ی شهربانیست؟!.. این را در کجای قانون گفته که باید از شهربانی اجازه گیرند؟!.

گویا آقایان قانون را برای فرمانروایی خود می‌خواهند. مردم باید در کارهای خاندانی خود هم از کارکنان شهربانی اجازه گیرند. اگر کسی می‌خواهد یک مهمانی کند باید برود و لابه کند و خواری و فروتنی بخود هموار گرداند و از فلان کلانتر اجازه بخواهد و او نیز بدهد یا ندهد.

آن شبی که بسراغ ما آمدند آقای کلانتر پیاپی این جمله‌ها را بمیان می‌آورد : « حضرتعالی که اهل قانونید. چرا بکلانتری خبر ندادید؟!..» دانسته شد رنجیدگی بیشتر آقایان از اینجاست که ما از کلانتری اجازه نخواسته‌ایم.

۳) در خود همان ماده‌ی ۱۰ پس از آنکه می‌گوید : «اجتماعات و انجمنها در مدت حکومت

نظامی باید بکلی موقوف و متروک باشد» چنین می‌نویسد : «اگر اجتماعی منعقد شود باید بمجرد اخطار اولی پلیس متفرق شوند و در صورت مقاومت یا مخالفت ، مقاوم یا مخالف جلب بمحکمه‌ی نظامی و محکوم بمجازات خواهد شد ...»

این را چرا می‌نویسد؟.. باخطار پلیس چه نیاز است؟.. موضوع اینست که چون در بیشتر اجتماعها خواست و نیت اجتماع‌کنندگان دانسته نیست و چه‌بسا که یک اجتماع مورد بدگمانی پلیس باشد و آن را یک اجتماعی بزیان دولت شناسد در حالی که چنین نباشد قانونگزار برای جلوگیری از اجحاف چنین دستور می‌دهد که به هر اجتماعی که بدگمانی رفت باید پلیس اخطار کند که پراکنده شوید ، و اگر نشدند چون همین نافرمانی دلیلست که خواست اجتماع‌کنندگان ایستادگی در برابر دولت می‌باشد و نیت آنها روشن گردیده اینست در آن حال پلیس مجاز است که آنها را بازدارد و بدادگاه نظامی فرستد. همچنین اگر در اجتماعی اسلحه در دست کسانی بود چون خود آن اسلحه دلیلست که اجتماع بزیان دولت و برای ایستادگی در برابر پلیس می‌باشد اینست در اینجا نیز پلیس مجاز است که آن اسلحه‌داران را بازدارد و بدادگاه فرستد.

اکنون شما اگر ماده را بآن معنی نخست گرفته خواست را هر گونه اجتماع بدانید این دستور اخطار و شرط اسلحه که در ماده است بیکبار بی‌معنی خواهد گردید. زیرا اگر هر گونه اجتماع ممنوع است و بِزِه[= جرم] شمرده می‌شود دیگر باخطار چه نیاز است؟! داشتن اسلحه و نداشتن آن چه دخالت دارد؟

اینها هر یکی دلیل دیگریست که این ماده‌ی ۱۰ بآن معنی که در نگاه نخست فهمیده می‌شود نیست بلکه مقصود جز اجتماعهای زیان‌آور که برای بهم زدن «امنیت و آسایش عمومی» باشد نبوده و نبایستی باشد.

گذشته از اینها تاریخچه‌ی گزاردن قانون خود دلیل دیگری برای این موضوعست. این قانون در سال ۱۲۹۰ خورشیدی (۱۳۲۹ قمری) در ۲۸ تیرماه ، از سوی مجلس دوم گزارده شده. در آن

مجلس و در آن روزها نیرو و نفوذ بیش از همه در دست دمکراتها بود. این قانون را آنها گذرانیده‌انـد ، و خود آنان همان هنگام حزب داشتند و اجتماع می‌کردند و رشته‌ی سیاست دولت بـیش از همـه در دست ایشان بود. پس هیچ معنی ندارد که بگوییم گزاردن ایـن قـانون بـرای جلـوگیری از هـر گونـه اجتماع و یا از اجتماعهای سیاسی بوده است.

برای آنکه داستان گزارده شدن این قانون نیک دانسته گردد اینک شرحی را که در بخـش سـوم تاریخ هیجده‌ساله‌ی آذربایجان (در سال ۱۳۱۶ بچاپ رسیده) در این باره نوشته‌ام در پایین می‌آورم :

«در همان هنگام روز سه‌شنبه بیست و ششـم تیرمـاه (۲۱ رجـب ۱۳۲۹) ناگهـان تلگرافهایی رسید که محمدعلی‌میرزا با برادرش ملک‌منصورمیرزا (شعاع‌السلطنه) و کسان دیگر از همراهان در گُمُش‌تپه‌ی استرآباد پیاده شده است ... تا دو سه روز چگـونگی را در پرده نگه داشتند و بتوده آگهی ندادند. ولی کـم‌کـم مـردم آن را دانسـتند و از هـر سـو آگاهیها پراکنده گردید و چون دسـته‌هـای انبـوهی در تهـران و دیگـر شـهرها خواهـان محمدعلی‌میرزا بودند و اینان در همه جـا بشـور و جـوش برخاسـتند و زبـان بنکـوهش آزادیخواهان و سخنان نابجا باز کرده هر زمان دروغهای دیگری پراکنده نمودند در تهران دولت «حکومت نظامی» آگهی داد و حاجی نجفقلی‌خان را که وزیر جنگ بود باین کار برگماشت و او تا توانسـت بسـختگیری پرداخـت. شـهربانی نامهـای سـی چهـل تـن را بکابینه‌ی وزیران فرستاد که با دستور ایشان گرفتار گردند لیکن سپهدار بگـرفتن ایشـان خرسـندی نـداد و کـم‌کـم چنـین بدسـت آمـد کـه او و برخـی وزیـران دل بسـوی محمدعلی‌میرزا دارند و او را می‌خواهند اینبود ناگزیر شده آن کابینه را بهم زدنـد ... ایـن کابینه‌ی نوین چون بکار پرداخت از یکسو هواداران آشوبکار محمدعلی‌میـرزا را در تهـران سـخت دنبـال نمـوده کسـان بنـامی را از ایشـان همچـون مجدالدولـه و امـین‌الدولـه و ظهیرالاسلام و مانند اینان دستگیر و بند نمـود. مجدالدولـه چـون در شـمیران بـر سـر خانه‌اش رفتند ایستادگی نمود و نوکرانش بجنگ برخاستند و دو سه تن درمیانـه کشـته گردید. این نمونه‌ای از دلیری آشوبکاران بود ...»

شگفتتر آنکه کسانی می‌گویند : اگر در حکومت نظامی اجتماعات ممنوع نخواهد بود پس چه تفاوت درمیان آن با حکومت کشوریست؟! می‌گوییم : تفاوتش را خود قانون می‌گوید. در حکومت نظامی رشته‌ی فرمانداری از وزارت کشور گرفته شده بوزارت جنگ سپرده می‌گردد. وآنگاه برای رسیدگی بگناهان کسانی که بزیان دولت و برای بهم‌زدن آسایش و امنیت بکوشش می‌پردازند دادگاههای نظامی برپا شود که زودتر و ساده‌تر از دادگاههای کشوری (عدلیه) بکار پردازند وآنگاه کیفرها سختتر از زمانهای عادی باشد. خود قانون اینها را روشن می‌گرداند. من اینک چند ماده‌ای را از آن در پایین می‌آورم :

ماده‌ی ۱ـ از وقتی که اعلان حکومت نظامی شود اموری که راجع بامنیت و آسایش عمومیست با تصویب هیئت وزراء بتوسط وزارت جنگ اجرا خواهد شد.

ماده‌ی ۲ـ (در بالا آورده‌ایم)

ماده‌ی ۳ـ تمام حکام و محاکم نظامی باید اهل نظام باشند.

ماده‌ی ۴ـ اشخاصی که عملاً بر ضد دولت مشروطه و امنیت و آسایش عمومی اقدام و خیانت آنها مدلل شده باشد محکوم بقتل خواهند بود.

خود همین ماده‌ها مقصودی را که از حکومت نظامی هست و تفاوتی را که میانه‌ی آن با حکومت کشوری باید بود روشن می‌گرداند.

به هر حال هیچگاه معنی این ماده جلوگیری از هر گونه فراهم آمدن نیست. نه تنها فراهم‌آمدنهای عادی ممنوع نیست ، فراهم‌آمدنهای سیاسی نیز ممنوع نمی‌باشد. تنها آن فراهم‌آمدن ممنوعست که بقصد دشمنی و نافرمانی با دولت مشروطه و برای بهم‌زدن امنیت باشد. این چیزیست که هر کسی با فهم قضایی آن را تواند فهمید.

ولی جای افسوس است که اداره‌ی فرمانداری نظامی تهران و اداره‌ی شهربانی ، در نتیجه‌ی ناآشنایی بزبان قانون و اصول قضایی این ماده را بآن معنی دیگر گرفته و چنین می‌پندارند که خواست قانونگزار جلوگیری از هر گونه اجتماعست ، و اینست هر زمان که خواستند کسانی را بگناه

فراهم‌آمدن می‌گیرند و باستناد این ماده به بند می‌کشند که باید گفت : خود خلاف قانون و جرم می‌باشد. بلکه شهربانی چندان تند رفته که اخطار را که در مادەی ۱۰ قید شده لازم نمی‌دانند و همانکه چند ماده از حکومت نظامی را در روزنامه‌ها بعنوان آگهی نشر کرده‌اند بجای اخطار گرفته بس شمارند.

مادەی دیگری از قانون حکومت نظامی که درخورِ گفتگوست مادەی ۵ آن می‌باشد که اینک در پایین آورده می‌شود :

> «مادەی ۵ ـ اشخاصی که سوءظن مخالفت با دولت مشروطه و امنیت و انتظام عمومی در حق آنها بشود قوەی مجریه حق توقیف آنان را خواهد داشت و پس از توقیف باستنطاق آنان شروع می‌شود. هرگاه در استنطاق سوءظن بکلی رفع نشود شخص مظنون در توقیف باقی و پس از اختتام حکومت نظامی بعدلیه تسلیم خواهد شد».

این ماده اگرچه از مادەی ۱۰ روشنتر است ، باز بشرحی نیازمند است :

نخست : این ماده چنانکه از عبارتش آشکار است دربارەی کسانیست که با دولت مشروطه دشمنی کنند و در اندیشەی آشوب و بهم‌زدن ایمنی باشند. در مادەی ۴ که جلوتر از اینست گفتگو از کسانی کرده که آشکارا بدشمنی با دولت مشروطه برخیزند و ایمنی را بهم زنند و کیفر آنان را «قتل» قرار داده. در این ماده سخن از کسانی می‌راند که بآشوبی برنخاسته‌اند ولی چنین گمانی بآنها می‌رود. قانون اجازه می‌دهد که حکومت نظامی آنها را بگیرد و ببازپرس کشد و اگر درمیان بازپرس بدگمانی رفع نشد ، چون در آن حال نیاز بجستجوهای قضایی بسیاری خواهد افتاد و این کار از بازپرسان حکومت نظامی که برای چندگاهی برگزیده شده‌اند ساخته نیست اینست می‌گوید آنها را در بند نگه می‌دارند تا پس از پایان حکومت نظامی بعدلیه سپرده شوند.

دوم : تشخیص اینکه از آن کسان بدگمانی رفع شد و یا نشد با بازپرس و دادستانست نه با شخص حاکم نظامی زیرا چنانکه گفتیم بموجب همین قانون باید در حکومت نظامی محکمه‌های جزایی برپا گردد که ناچار بازپرس و دادستان هم خواهد بود (چنانکه همین اکنون در حکومت نظامی

تهران هست) و کار اینها نیز باید بموجب اصول محاکمات جزائی عدلیه باشد. به هر حال این نیز از مسلمات است که شخص حکمران نظامی حق دخالت در محاکمه یا در بازپرس ندارد ، و این موضوع چندان روشنست که من نیازی بشرح آن نمی‌بینم. زیرا گذشته از همه چیز ، چنانکه گفته‌ایم این قانون را دارالشورا در سال ۱۳۲۹ [ق] گزارده که در ایران نیرومندترین هنگام جنبش آزادیخواهان ـ بویژه حزب دمکرات ـ می‌بود ، و این نشدنی است که آنان قانونی گزارند و استبداد را بازگردانند و به یک نفر حاکم نظامی حق دخالت در قضاوت دهند.

آری چنانکه گفتیم حکومت نظامی حق دستگیر کردن را دارد. ولی پس از دستگیر کردن باید بدادستان و بازپرس سپارد و خود حق دخالت ندارد.

چون هنگامی که ما را گرفتند نخست ماده‌ی ۱۰ را بهانه می‌آوردند و سپس که من پاسخهایی دادم و دادستان و بازپرس «شرافتمندانه» پاسخهای مرا پذیرفته چنین اظهار عقیده کردند که بیجهت دستگیر شده‌اند و باید رها گردند ، این بار حکومت نظامی ماده‌ی ۵ را پیش کشید و من درمیان آن گفتگوها دیدم نه در حکومت نظامی و نه در شهربانی معنی این دو ماده را درست نمی‌فهمند ، و از آنسو امروز در تهران این دو ماده مورد ابتلای مردم می‌باشد ، از این جهت بهتر دانستم در مقدمه‌ی داستان خودمان آن دو ماده را از نظر قضایی شرح دهم.

اینست در پایان روی سخن را باداره‌ی فرمانداری نظامی تهران و اداره‌ی شهربانی برگردانیده می‌گویم : آیا شما این معنی را که من بآن دو ماده دادم می‌پذیرید؟.. اگر می‌پذیرید باید خَستُوان[=معترف] باشید که تاکنون رفتارتان مخالف قانون بوده. اینکه فرمانداری نظامی هر کجا اجتماعی دید بسراغشان رود و دستگیر گرداند ، و یا شهربانی مردم را در فشار گزارده مجبور سازد که اگر یک بزم عروسی دارند یا یک مهمانی برپا کرده‌اند بکلانتری آگاهی دهند ، و پس از شنیدن اخم و تَخمهای آقای کلانتر (که پاسبان نداریم ، چه وقت عروسیست؟!.. چه وقت مهمانیست؟! ایرانیها عجب مردمانیند) یک پاسبانی را بگیرند و اختیار خانه‌ی خود را بدست او سپارند ـ همه‌ی اینها بیرون از قانونست.

آمدیم که شرحی را که ما دادیم نمی‌پذیرید ، با زبان قضایی پاسخ نویسید کـه مـا یـا روزنامـه‌ی دیگـر بچاپ رسانند تا مردم تکلیف خود را بفهمند. بـه هـر حـال مقصـود در اینجـا گلـه از پیشـامد خودمـان یـا کینه‌جویی نیست. ما البته آن داستان را فراموش نکرده‌ایم و نخواهیم کرد. ولی راه کینه‌جـویی سـیاه کـردن کاغذ نیست. ما کینه‌ی خود را با دست دادگـاه خـواهیم جسـت. در اینجـا تنهـا مقصـودم روشـن گردیـدن معنی آن دو ماده است که چون تاکنون درباره‌ی آنها بحث نشده به یک حال ابهام بازمانده است.

همچنین آقای سرتیپ عمیدی[1] ، اگرچـه امـروز دیگـر فرمانـدار نظـامی نیسـت ، لـیکن چـون بنیادگزار داستان ما او بوده ، و به هر حال روزی خواهد رسید که در برابر یک دادگاهی سرپا ایسـتند و از کار و رفتار خود دفاع کنند ، اینست بسیار بجاست که این شرح را که مـن دربـاره‌ی آن دو مـاده نوشتم بخواند و اگر او نیز نظری دارد بنویسد. بنویسد تا بدانیم این دو ماده را چگونـه مـی‌فهمیـده و چگونه تفسیر می‌کرده.



۵ـ از چپ : **سرلشکر محمد محتشمی ، سرلشکر ایرج مطبوعی ، سرلشکر دکتر آتابای ، سرلشکر احمد معینی ، سرتیپ زاهدی ، سرتیپ افخم ابراهیمی.** آنکه با رخت تیره در رده‌ی دوم ایستاده **احمد نخجوان** است.[2]



۱ـ اصل : عمید ـ و

۲ـ پیکره از کتاب «روزشمار تاریخ ایران» نوشته‌ی باقر عاقلی برداشته شده است. ـ و

اکنون ببازمانده‌ی داستان می‌پردازم : چنانکه نوشتم روز یکم دیماه نزدیک بغروب یک دسته از یاران بنام جشن کتابسوزان در خانه‌ی من بودند. چون برخی شب پیش را دانسته[1] و آن شب آمده و در را بسته دیده و بازگشته بودند امشب یاران بیش از پانزده یا شانزده تن نمی‌بودند ، و یک تن نیز بنام نوری علا از بیگانگان می‌بود. چون در این نشستها هر کس تواند بود او نیز که بنام یک کار قضایی بنزد من می‌آمد و می‌رفت امشب را نیز آمده بود.

چون جوانان کتابهایی از دیوان ایرج و رُمان و شعر و مانند اینها با خود آورده بودند که روی میز چیده شده بود من بسخن پرداختم ، در این زمینه که «این گرفتاریها که برای ایرانیان رخ داده و می‌دهد نتیجه‌ی شکست سیاسی یا حوادث زمانی نیست. بیش از همه نتیجه‌ی آلودگیهای خود توده است. چاره نیز با هیاهو یا آشوب نتواند بود. بلکه **باید هر کسی بنیکی خود کوشد. از آنسو سرچشمه‌ی آلودگیها این اندیشه‌های پراکنده و گوناگونست که درمیان توده ریشه دوانیده. ما باید ریشه‌ی آنها را بکنیم** ، و بهمین جهت است که این جشن را هر ساله می‌گیریم و خواست ما آنست که کتابهای زیانمند را که مایه‌ی پریشانی اندیشه‌هاست از میان ببریم» چون آشوب ۱۷ آذر نزدیک بآن روزها رخ داده بود درمیان گفتار بیاد آن پرداخته گفتم : «دیدید که از خیزش جوانان چه نتیجه‌های زشتی پدید آمد. یک توده که آلوده و پریشان‌اندیشه‌اند از هر کوششی جز زیان نتوانند برداشت ، **باید بجای آشوب و هیاهو و بدگویی از دولت هر کس بپاک گردانیدن خود کوشد. از این راه است که نتیجه توان برد**».

اینها بود زمینه‌ی گفتار و خلاصه‌ی آن. درمیان آنکه این سخنان را می‌راندم یک پایور شهربانی با یک افسر لشکری از در آمدند و در پایین اتاق که جا باز بود بروی صندلی نشستند. چون از اینگونه

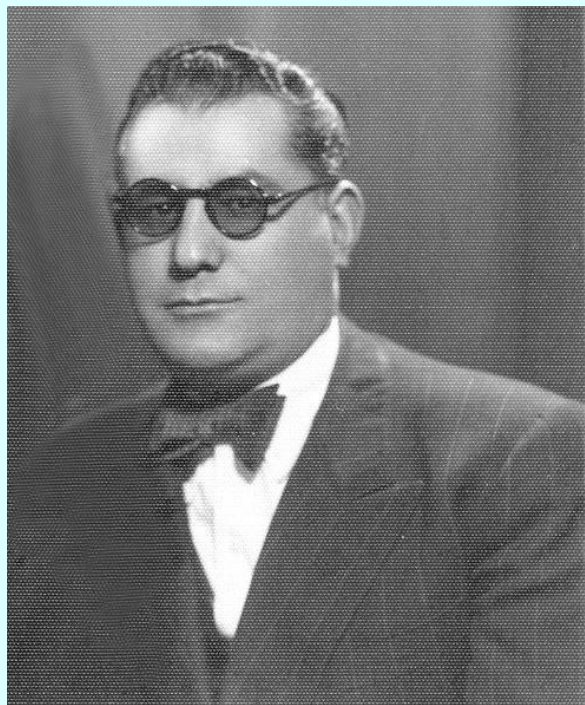
۱ـ امروز همه‌ی ما از «شب یکم دی» یک زمان را می‌فهمیم و آن پس از فرورفتن آفتاب در روز یکم دی ماهست در حالی که پیرو گاهشماری قمری مقصود از «شب یکم دی» ، همان «شب سی‌ام آذر» بحساب کنونی ماست. باآنکه در زمان رضاشاه ایران گاهشماری خورشیدی را پذیرفت و به پیروی از اروپاییان نیمه‌شب را آغاز شبانروز گرفت (آغاز شبانروز پیشتر هنگام فرورفتن آفتاب بود ، چنانکه شب چهارشنبه سوری را پس از فرورفتن آفتاب در روز سه‌شنبه می‌گیرند) ، در نامیدن شبها برخی هنوز شیوه‌ی کهن را بکار می‌گرفتند و اینست بدفهمی پیش آمده کسانی شب سی‌ام آذرماه آمده بوده‌اند. ـ و

افسران و پایوران بسیار می‌آیند و در این نشستهای ما بپای کسی برخاستن و «یا الله» گفتن و مانند اینها که رویه‌کاریهای[1] بی‌معناییست برداشته شده ، کسی بآنها نپرداخت و پروایی نرفت. من نیز بسخن خود پیشرفت دادم.

ولی چون گفتار بپایان رسید و من نگاه کردم دانستم که یکی از آنها کلانتر بخش ۵ است. اینبود روی خود را باو برگردانیدم و گفتم : «شاید آقایان سخنی دارند؟..». گفتند : «برای استفاده آمده‌ایم». اینبود من دوباره بسخن پرداخته گفتم : چون این نشست برای سوزانیدن کتابهای ناپاک است اینک بآن می‌پردازیم. ما این کار را بنام آفریدگار پاک و با خواست او می‌کنیم. این را گفتم و یکایک کتابها را از روی میز برداشته و درباره‌ی هر کدام سخنی رانده بدرون بخاری انداختم. درمیان این کار برخی از یاران ، از وحدت و واعظپور و دیگران ، (باآنکه خانه در محاصره می‌بوده و ما نمی‌دانستیم) می‌رسیدند و هیچ سخنی نمی‌گفتند. بلکه کتابهای همراه‌آورده‌ی خود را می‌دادند که به بخاری اندازیم.



۶ـ محمد وحدت



۷ـ اسماعیل واعظپور

۱ـ رویه (همچون مویه) = ظاهر ، صورت ؛ رویه‌کاری = ظاهرسازی ـ و

بدینسان کار کتابسوزان بانجام رسید ، و پس از پایان آن بود که ناگهان آقای کلانتر بپا برخاسته و رو بمن گردانیده چنین گفت : «ما آمده‌ایم و مأموریت داریم همه‌ی شما را جلب کنیم». گفتم برای چه؟!.. این نشست سالهاست در خانه‌ی من برپا شود و تاکنون هیچگاه مورد بدگمانی دولت نبوده است. اکنون هم اگر شما بدگمانید ما می‌توانیم بیدرنگ پراکنده شویم. گفت : «نه! بما دستور داده‌اند که همه را جلب کنیم». گفتم این دستور برخلاف قانونست و **شما نیز مکلف به اجرای آن نیستید.** با اینحال من حاضرم با شما برویم باداره‌ی شهربانی یا با تلفن با اداره‌ی شهربانی گفتگو کنیم. گفت : «آخر حضرتعالی اهل قانونید چرا از کلانتری اجازه نگرفتید؟!» من از این سخن افسوس خوردم. ببینید ما در کجاییم و آنان در کجایند؟!.. **گویا سراسر کوششها در این کشور برای آنست که یک دسته‌ای فرمان رانند و مردم برای هر کاری اجازه از آنان بخواهند.** گفتم : «من اگر اهل قانونم نیک می‌دانم که بچنان اجازه‌ای نیاز نداشتیم».

پس از سخنانی گفت : «من خودم می‌روم و از کلانتری با تلفن باداره‌ی شهربانی آگاهی می‌دهم و امیدوارم رفع سوءتفاهم بشود. ولی اجازه فرمایید نامهای آقایان را بنویسم». گفتم : بنویسید.

پس از آنکه نامها را نوشت او رفت و افسر دژبانی نشست و ما نیز پی سخنان خود را گرفتیم. ولی چون یک ساعت گذشت و از آقای کلانتر آگاهی نرسید و ساعت هشت که آخرین فرصت آمدورفتِ آزاد بود ، نزدیک می‌شد من خود بپا برخاستم که بکلانتری بروم و چگونگی را گفتگو کنم. ولی چون از اتاق درآمدم دیدم در پشت در یک سرهنگ شهربانی با چند تن دیگر ایستاده‌اند ، در پایین نیز چند تن دیگر پاسبان و نظامی پیرامون در را گرفته‌اند. من در شگفت شدم که اینان چه شنیده‌اند که با اینهمه «بسیج» بسر وقت ما شتافته‌اند.

چون از در کوچه درآمدم دیدم پاسبانان و نظامیانی نیز در آنجایند و یکی دو تن دنبال مرا گرفتند ، و سپس یکی از مأموران آگاهی از پشت سر رسیده ، باین عنوان که «رفتن شما موضوع را مهمتر گرداند ، آقای کلانتر خودش رفع سوءتفاهم می‌کند ، شما بفرمایید بخانه و من می‌روم و

خبری می‌آورم» مرا بازگردانید. ولی نیم‌ساعت دیگری گذشت و باز خبری نرسید. اینبود از آقای واعظپور خواهش کردم ایشان بروند و خود با تلفن با شهربانی گفتگو کنند.

ایشان رفتند ولی پیش از آنکه بازگردند از آقای کلانتر نامه‌ای بافسر دژبان رسید در این زمینه : «آقایان بکلانتری بیایند و از اینجا بخانه‌های خود بروند».

ما باز داستان را ساده می‌پنداشتیم و اینبود گویان و خندان برخاستیم و از در بیرون رفتیم. ولی در شگفت شدیم که دیدیم در سر کوچه یک اتوبوس برای ما نگاه داشته‌اند. گویا ترسیده‌اند که کسی بگریزد و با همه‌ی نزدیکی راه به پیاده رفتن رضایت نداده‌اند ، و شگفتتر بود که در تاریکی دو تن از راهگذران را بآتش ما سوزانیده و با زور بسوی اتوبوس می‌کشیدند ، و آنها چون از همه چیز ناآگاه بودند نمی‌دانستند چه بگویند. اینبود ما بمیانجیگری پرداخته گفتیم : شما که فهرستی از ما گرفته‌اید. این بیچاره‌ها راهگذرند. به هر حال با اتوبوس ما را بکلانتری رسانیدند ، و در آنجا دانسته شد آقای کلانتر اتاق خاص خود را برای ما تهی گردانیده و ما شب را در آنجا خواهیم ماند ، و تنها سه تن از افسران که از یاران ما بودند بدژبانی فرستاده خواهد شد.

آقای کلانتر رفتار نیکی می‌کرد و اینبود از من پرسید : اگر خواهشی هست انجام دهم. گفتم : چند خواهش دارم :

نخست : یک تن درمیان ما بیگانه است او را رها گردانید. دوم : این سه تن افسر را که بدژبانی خواهید فرستاد چندان فرصت دهید که ما شام را با آنان بخوریم و سپس روانه گردانید. سوم : چون ساعت هشت گذشته پاسبانانی همراه کسان ما کنید که بروند و از خانه فرشی و رختخوابی بیاورند و دستور یک شامی دهند. نیز بخانه‌های برخی از این جوانان که در دسترسست آگاهی دهند.

هر سه خواهش را پذیرفت. آقای نوری علا که سپس دانستیم از کارکنان خود شهربانیست و در این داستان دستاندرکار می‌بوده رها گردید. از خانه‌ی ما و از خویشان نیز آنچه فرش و رختخواب توانستند آوردند و در ساعت ده یک شام ساده‌ای آماده گردید.

پس از شام خوردن سه تن افسران (بخش‌آذر ، سیفی ، صرافان) بما بدرود گفته با نظامیان بدژبانی رفتند ، و این یک اندوهی در ما پدید آورد. لیکن خونسردی نشان داده بگفتگوهایی پرداختیم :

جوانان پیشامد را بسیار کوچک گرفته بشوخی‌هایی می‌پرداختند. یکی می‌گفت : هرچه می‌خواهد باشد ، ما کارمان را کردیم. دیگری می‌گفت : ما راه دوری را پیموده برای چنین نشستی می‌آمدیم و اکنون چه بهتر که نشست ساعتها برپا باشد و شب را باهم گذرانیم. دیگری می‌گفت : من سبکبار شدم که شعرهای خودم و پدرم را آورده سوزانیدم. دیگری می‌گفت : من چون کتابی نداشتم عکس قاآنی آن شاعرک دلقک را درآوردم و بآتش انداختم.

بدینسان سخنانی می‌رفت تا خواب چیره گردید ، و همگی پهلوی هم دراز کشیده بخواب رفتیم. بامدادان از خانه سماور و نان برای ما آوردند و از آنسوی آقای کلانتر نیز پاسداری کرده زودتر آمده بود که ما را از آنجا زودتر روانه گرداند. اینبود در اتاقی کسانی را ببازپرس نشاند که تا از یکایک جوانان بازپرس شود و پرونده پدید آید.

شگفت آنکه آقای کلانتر از خوانندگان *پیمان* بوده. در دامغان با آقای نیری آمیزش داشته و شماره‌های *پیمان* را ازو درمی‌یافته ، و اکنون افسوس می‌خورد که چنین داستانی پیش آمده. از من می‌پرسید : «شما که قانون را بهتر از دیگران می‌دانید. چرا بایستی این کار بشود؟!..». گفتم : چه کاری شده؟!. گفت : «مگر اجتماع در حکومت نظامی ممنوع نیست؟!..» گفتم : نه هر اجتماع. وآنگاه در قانون می‌گوید : اگر یک اجتماعی مورد بدگمانی شد پلیس بآنها اخطار می‌کند که پراکنده گردند و اگر گوش ندادند در آن هنگام است که جلب تواند کرد. شما نه تنها بما اخطار نکردید ، من خود خواستم نشست را بهم زنم نگزاشتید. گفت : دستور ما آن بود. **گفتم : پس خلاف قانون را شما کرده‌اید نه ما. این شمایید که باید بمحاکمه کشیده شوید نه ما. این پرونده که تدوین می‌کنید برای خودتانست نه برای ما.** چون باین سخنان پاسخی نداشت گفت : «می‌دانید که ما

نمی‌توانیم دستور مقامات بالا را باجرا نگزاریم» ، و چون رفتارش پاسدارانه و نرم‌رویانه می‌بود من نیز نخواستم بیش از این ایراد گیرم.



۸ــ محمدباقر نیّری

تا ساعت ده و نیم پرونده پایان یافته ، ما را بفرمانداری نظامی فرستادند. در راه سه تن دیگر نیز از جوانان را که از شاگردان مدرسه‌ی پایوری شهربانی هستند (آقایان افتخارزاده ، عمادی ، منزوی) از ما جدا گردانیدند و سیزده تن بازمانده که نامهاشان (از روی ابجد) در پایین آورده می‌شود بفرمانداری نظامی رسانیدند :

پروین ، جوانشیر ، حشمتی ، حکیم شوشتری ، دادپرور ، رحیمی ، ریاضی ، سروش ، سیروس ، عقیلی ، عودت ، کسروی ، وحدت

در آنجا نیز ما را با پرونده بنزد دادستان و بازپرس که در پهلوی همان عمارت جایگاهی دارند فرستادند. بجوانان در اتاق دفتر جا دادند و مرا به نزد آقای دادستان راه نمودند. می‌خواهم خوانندگان این دادستان و بازپرس را نیک شناسند. **این یک نمونه‌ایست که توده‌ی بدبخت ایران با همه‌ی**

آلودگیهایی که پیدا کرده ، و باآنکه بـدآموزیهای گونـاگون آتـش بریشـه‌ی نیکخـویی و مردانگی زده ، باز این توده بیکبار شایستگی را از دست نداده و هستند آنان که نیکی خود را نگه داشته‌اند.



۹ــ یحیای افتخارزاده



۱۰ــ محمود عمادی

آقای دادستان که سپس دانستم نامشان «**سرهنگ نامور**» است و **آقای معظمی** بازپرس که از جوانان بافهم و دانش عدلیه است و من او را می‌شناختم با یک آرامش مرا پذیرفتند و آقای دادسـتان چنین آغاز سخن کرد :

«آقا من شما را ندیده بودم. ولی می‌شناختم که خود قاضی بوده و اکنون از وکلای درجه‌ی یـک هستید. با اینحال چرا بایستی چنین جرمی رخ دهد؟!..»

گفتم : جرمی رخ نداده است.

گفت : «مگر اجتماع در زمان حکومت نظامی ممنوع نیست؟!..»

گفتم : نه هر اجتماع. آن اجتماع ممنوعست که بزیان دولت و امنیت عمومی باشد. اساسـاً وضـع

قانون حکومت نظامی در زمینه‌ی آنگونه اجتماعهاست. وآنگاه اگر هر گونه اجتماع ممنوعست پس اجتماع مجلس شورا چه حالی دارد؟! شما خودتان اکنون اجتماع دارید؟!.. از این گذشته اگر استناد بماده‌ی ۱۰ قانون حکومت نظامیست در آن ماده قید صریح هست که باید پلیس اخطار کند و اگر اخطار مؤثر نیفتاد پس از آنست که می‌تواند بجلب و توقیف پردازد.

گفت : «مگر بشما اخطار نکردند؟!..»

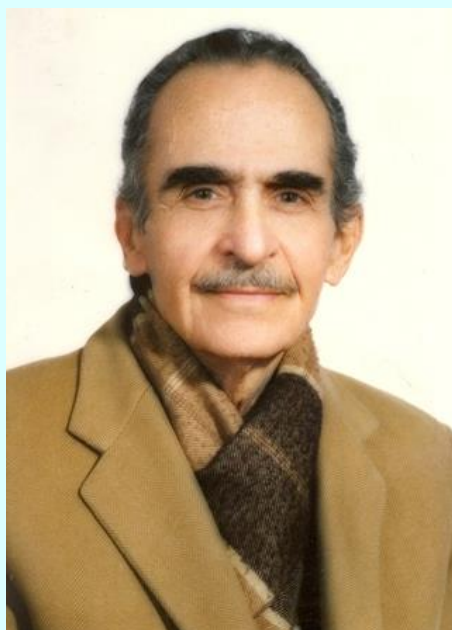
گفتم : نه تنها اخطار نکردند ، من خود خواستم نشست را بهم زنم نگزاردند ، و این موضوع را ، هم کلانتر و هم افسر دژبان در راپورتهای[1] خود تصریح کرده‌اند. زیرا نوشته‌اند : چون از پیش دستور جلب داشتیم جلب‌شان کردیم. من بسیار خشنودم که هر دوی ایشان حقیقت را پوشیده نداشته‌اند. پس از همه‌ی اینها ما این جلسه را از دو هفته پیش در روزنامه آگهی داده بودیم و یک نشست نهانی نبود. کلانتر در راپورت خود نوشته که رفتیم درِ خانه باز بود و بالا رفتیم و گوش دادیم گفتگوهای اخلاقی و دینی درمیان بود ـ چنین نشستی چه ربط بقانون حکومت نظامی دارد؟

در برابر این سخنان ایشان خاموش شدند و من چون برخاستم آقای معظمی گفته بود : این دفاع قویست و با این پرونده کسی را نتوان بازداشت. اینان باید رها گردند. دادستان نیز آن را پذیرفته و عقیده برهایی ما اظهار کرده بود. ولی چون نتیجه دیر شد من دوباره باتاق دادستان رفتم. آقای معظمی گفتند دادستان پرونده را برد که با آقای سرتیپ عمیدی گفتگو کند. عقیده‌ی ما به بیگناهی شماست. ولی چون کسانی در پیشامد ۱۷ آذر دخالت کرده‌اند و دولت درباره‌ی آنها نظر دیگری دارد نمی‌دانم شما در آن پیشامد دخالت داشتید یا نه؟.. گفتم : ما هیچ دخالتی نداشتیم و با دولت نیز رابطه‌مان بیطرفانه بوده است.

پس از این آگاهی ما چشم براه بودیم که دستور رهاییمان رسد. ولی دیدیم آقای دادستان پیام فرستاده که خواهشمندم ناهار را آنجا بخورند. چون در آن میان آقایان واعظپور و آخشیجی و پسرم

۱ـ راپورت = گزارش ـ و

جلال در پیرامون ما می‌بودند و می‌آمدند و می‌رفتند درزمان[=بیدرنگ] چلوکبابی از بـازار آوردنـد و ما ناهار را در آنجا خوردیم.



۱۱ــ جلال کسروی (در بازپسین سالهای زندگی)

پس از ناهار چون آقای دادستان باتاق خود بازگشتند من نیز رفـتم و ایشـان چنـین پرسـیدند : «مگر شما با دولت بد بوده‌اید؟!..» گفتم : با دولت بد نبوده‌ایم. ولی با خود آقای سرتیپ عمیدی چرا. گفتند : «چطور؟..». گفتم : چند سال پیش من برای انجام یک کار وکالتی به شیراز رفتم. گفتگو بـر سر چهارده پارچه ده و طرف گفتگو آقای حسنعلی حکمت بود. چون کسی در شیراز وکالـت رعایـا را نپذیرفته بود به تهران آمده بمن وکالت دادند و قرار شد به دشتستان برویم که در آنجـا وکالتنامـه از همگی رعایا تنظیم گردد. ولی در شیراز چون آقای سـرتیپ عمیـدی فرمانـده آنجـا بـود و هـواداری سختی از حسنعلی می‌نمود مرا نگزاشت به دشتستان بروم. یک ماه در شیراز ماندم و چون از کوشش و گفتگو نتیجه بدست نیامد بازگشتم ، و باآنکه از هشتادهزار ریال حق‌الوکاله (که چهل‌هزار ریـال آن بایستی نقدی پرداخته شود) بی‌بهره گردیده بودم ، باز بشیوه‌ی همیشگی خود بردباری و خونسـردی نشان دادم. ولی پیداست که آقای عمیدی گناه مرا نبخشیده و از اینکه یک ماه هر روز بایشان زحمت می‌دادم و از یکمشت رعایای بی‌پناه هواداری می‌نمودم کینه‌ای در دل ایشان پدید آمده بـوده. از ایــن

گذشته چون ما پرچم را آغاز کردیم یک گفتاری از شیراز رسیده و در روزنامه چاپ شده بود که سپس دانستیم هواداران آقای ناصر قشقایی فرستاده‌اند و در آن خرده‌گیریهایی از رفتار آقای عمیدی شده بود. اینهاست آنچه آقای سرتیپ عمیدی را رنجیده گردانیده ، وگرنه ما را با دولت داستانی درمیان نیست.

ایشان بخاموشی گراییدند. ولی من چگونگی را دانسته پیام بآقای سرتیپ فرستادم که می‌خواهم ایشان را ببینم ، و چون برای دیدن ایشان بدفتر فرمانداری نظامی رفتم یک داستانی رخ داد که بیکباره پرده از روی رازهای نهانی برداشت :

زیرا چون نشستم روی میزی نامه‌ای دیدم که بآقای نخست‌وزیر نوشته شده. من چون بامدادان تلگراف فوری بآقای نخست‌وزیر فرستاده بودم آن را بجریان اداری انداخته از فرمانداری علت بازداشت ما را پرسیده‌اند و اینها پاسخ می‌دهند که «از ماده‌ی ۵ قانون حکومت نظامی استفاده شده» ، نخست در شگفت شدم که تلگراف فوری مرا که بخود آقای قوام بود ، بجریان اداری انداخته‌اند ، و این مرا بگمان انداخت که آقای قوام کینه از من در دل داشته و این پیشامد با آگاهی ایشانست.



۱۲ــ احمد قوام

دوم عنوان مادهی ۵ مرا تکان داد. زیرا چنانکه نوشتیم آن ماده دربارهی کسانیست که «سوءظن مخالفت با دولت مشروطه و امنیت و انتظام عمومی در حق آنها بشود». این عبارت خود مـاده اسـت. این ماده کجا و داستان ما کجا؟!. وآنگاه کسانی را که بموجب آن توقیف میکنند چنانکه دستور خـود ماده است «هرگاه در استنطاق سوءظن بکلی رفع نشود» باید در بازداشت بمانند تا حکومـت نظـامی پایان یابد و آنگاه بتحویل عدلیه دهند تا ببازپرس و رسیدگی آغاز کند.

دانستم داستان نه آنست که ما اجتماع داشتهایم و شهربانی یا فرمانداری نظـامی ، چـون معنـی راست قانون را نمیدانند ما را باینجا کشانیدهاند ، بلکه اینست که یک کینـهی بزرگـی از مـا در یـک دلی هست ـ دل آقای قوام ، یا دل آقای سپهبد[1]، یا دل سرتیپ عمیدی یا دل آقای سرتیپ مقدم[2] ـ و آن کینه است که بکار افتاده و ما را باینجا کشانیده و نمیخواهد باین زودی رهامان گرداند. اینسـت تاکنون بمادهی ۱۰ استناد میکردند ، و چون ما بآن پاسخ دادیم و دادسـتان و بـازپرس آن پاسـخ را پذیرفتند ، این بار مادهی ۵ را پیش کشیدهاند ، و معنی ایـن مـاده آنسـت کـه مـا در زنـدان بمـانیم چندانکه فرمانداری نظامی تهران پایان یابد. فرمانـداری نظـامی تهـران کـی پایـان خواهـد یافـت؟!.. هنگامی که جنگ اروپا[3] پایان پذیرد و سپاهیان همسایگان از این کشور بروند ، جنگ اروپا کی پایـان خواهد پذیرفت؟!.. آن را خدا میداند. چهبسا که ده سال دیگر همچنین برپا باشد. پـس بایـد گفـت : زمینهی بند و زندان دهساله برای ما چیدهاند! در اینجا بود کـه پیشـامد در نظـر مـن بسـیار بزرگتـر گردیده رنگ خود را تغییر میداد.

هنگامی که باین اندیشهها پرداخته بودم دیدم دادستان با بازپرس از در درآمدند ، و دورتر از مـن روی صندلیها نشستند ، و در همان هنگام سروان ربیع مدیر دفتـر فرمانـداری نظـامی از اتـاق آقـای سرتیپ عمیدی بیرون آمده یک نوشتهای را که ماشین کرده بودند بجلو دادستان گزاشـت. دادسـتان

۱ـ سپهبد امیراحمدی که در ۱۷ آذر فرماندار نظامی برگزیده و سپس که وزیر جنگ شد سرتیپ عمیدی بجای او نشست. ـ و

۲ـ سرتیپ اعتمادمقدم ، رئیسکل شهربانی ـ و

۳ـ خواست جنگ جهانگیر دوم است. ـ و

چون نگریست با یک خشم و تندی و با آواز بلند چنین گفت : «اگر با منست من مـی‌گـویم اینهـا را برخلاف قانون توقیف کرده‌اند باید همین الان آزاد شوند». من دانستم نوشته درباره‌ی ماست. سرتیپ عمیدی بدستاویر ماده‌ی ۵ ، بوفق دلخواه خود ، قرار بازداشتی درباره‌ی ما دیکته کرده و آن را نوشـته و پاک‌نویس کرده و می‌خواهند با زور بامضای دادستان و بازپرس برسانند. ولی دادستان نیکنهاد زیـر بار تحکم نمی‌رود.



۱۳ــ سپهبد احمد امیراحمدی

چون او این سخن را با آن تندی و بلندی گفت و سروان ربیع بازگشته دیـد مـن نیـز در آنجـایم چنین پاسخ داد : «بسیار خب! همان را بنویس!». ولی چون دادستان خامه برداشت بنویسـد جلـوش را گرفته چنین گفت : «بهتر است با خود تیمسار گفتگو کنید». این را گفت و دادستان و بـازپرس را باتاق تیمسار برد.

من آواز آنها را نمی‌شنیدم ولی سپس دانستم سرتیپ عمیدی بدادستان گفتـه : دولـت دربـاره‌ی اینها یک نظر سیاسی دارد. شما افسر هستید باید تابع امر دولت باشید. او پاسخ داده : «**من افســرم**

در سربازخانه ، و در آنجاست که باید تابع امر دولت باشم. اما در اینجا که مرا پشت میز دادستانی نشانده‌اید باید تابع قانون باشم». معظمی آن جوان گردنفراز گفته : «شما مرا از عدلیه خواستید باین شرط آمدم که در عقیده آزاد باشم و اکنون که چنین است مرا بعدلیه بازگردانید». تیر آقای سرتیپ بسنگ خورده و آنها را بزیر تحکم کشیدن نتوانسته است.

چون گفتگوی آنها پایان یافت و بیرون رفتند سروان ربیع مرا باتاق سرتیپ عمیدی راه نمود ، و چون وارد شدم آقای سرتیپ با یک قیافه‌ی بازی مرا پذیرفته چنین گفت : «جای بسیار تأسف است که چنین حادثه‌ای رخ داده؟!.. چرا اینطور شده؟!..». گفتم : جای تأسف نیست. یک لغزش از کلانتری سر زده بود و جبران گردیده. دادستان اظهار عقیده کرده و پرونده پایان یافته و اکنون ما باید رها گردیم. گفت : «بلی. ولی چون من در این موضوع دخالت نداشته‌ام و دستور را تیمسار سپهبد احمدی[1] (وزیر جنگ) داده‌اند تصدیق می‌فرمایید که باید بایشان مراجعه کنیم و اجازه بگیریم و من الان سوار شده می‌روم خودم با ایشان مذاکره کنم و شما تا غروب آزاد شده تشریف ببرید». من دیگر پاسخی ندادم و اساساً در برابر چنین سخنان دورنگی نیاز بپاسخی ندیدم. اینبود برخاسته بازگشتم.

آقای سرتیپ سوار شده رفت و پس از یک ساعتی بازگشت ، و چون آقای واعظپور و دیگران پیاپی می‌رفتند و می‌پرسیدند چنین گفته بود : «تیمسار سپهبد با من آمدیم او رفت به هیئت وزراء و من آمدم که یک نامه‌ای تهیه کرده با آن پرونده ببرم که در هیئت وزراء مطرح شود». مرا خنده گرفت که می‌خواهد ما را فریب دهد. چنین داستانی چه ربط دارد که در هیئت وزیران طرح شود.

هرچه بود خونسردی نمودم و داستان ماده‌ی ۵ را نیز پوشیده داشته بجوانان یا بآقای واعظپور نگفتم. در آن میان دانستیم که دادستان را نیز بهیئت وزیران خواسته‌اند. در ساعت هفت و نیم که نیم‌ساعت بیشتر وقت آزاد نداشتیم پیامی از آقای دادستان رسید که امشب را در آنجا بمانند.

جوانان از این پیام تکانی خوردند. زیرا بسیاری از آنان بخانه‌هاشان آگاهی نداده امید می‌داشتند

۱ـ همان امیراحمدی ـ و

که شب را بخانه‌های خود باز خواهند گشت. از آنسوی ما رختخواب و پوشاک برای خوابیدن هیچی نداشتیم و در آن نیم‌ساعت نمی‌توانستیم از خانه بخواهیم. آقای واعظپور و دیگران سراسیمه شدند. گفتم : شما تنها آن کنید که شامی از بازار برای ما فرستید و خود نیز هرچه زودتر بخانه‌هاتان روید. در اندیشه‌ی ما نباشید. به هر حالیست ما این شب را بسر خواهیم برد.

در آن میان افسر نگهبان که من نامش را نیز نمی‌دانم با ما مهربانی و پاسداری نموده سالن «دیوان جنایی» را برای ما آماده گردانید. این سالن بزرگست و چون پنجره‌های بزرگ و بسیار دارد برای نشیمن زمستان سازشی نداشت. بویژه که ما رختخواب نیز نمی‌داشتیم. چیزی که هست آن سالن پاکیزه می‌بود و میز و صندلیهای تازه می‌داشت و یک بخاری بزرگی درمیانه می‌سوخت. افسر نامبرده گفت : دو تن نظامی را با ذغال در اختیار شما می‌گزارم آنها را بقراولی بگمارید که نگزارند بخاری خاموش گردد و شما سرما خورید.

از مهربانی او سپاسمندی نمودیم ، و چون شام آوردند خوردیم همگی در گرد میز بزرگ سالن نشسته بگفتگو پرداختیم. من گفتم : این گرفتاری که ما پیدا کرده‌ایم یکی از هزارها بلکه ملیونها میوه‌ی تلخ آلودگی توده است. **در این توده‌ی بدبخت اگر آزادی پیش می‌آید آن می‌شود که چند ماه پیش دیدید و ما همگی از آن بیزار بودیم ، و اگر آزادی از میان می‌رود بدینسان ستمگران دست بستم باز می‌کنند. شما بجای آنکه اندوه خودتان را خورید در اندیشه‌ی همگی توده باشید. این گرفتاری ما بیش از یک شب و دو شب نیست ، ولی گرفتاری توده‌ی بدبخت همیشگیست. شما با خدا پیمان بندید که نیروهای جوانی خود را در راه رهایی توده بکار برید و راه آن همان کوششهاست که ما آغاز کرده‌ایم. از آن کوششها بازنگردید.** سپس بخواهش جوانان سخن از داستان مشروطه بمیان آوردیم و سه ساعت کمابیش در پیرامون آن میز بزرگ نشسته این گفتگوها کردیم. سپس چون شب گذشته بود در گرداگرد بخاری ، هر کدام جایی گرفته دراز کشیدیم و پالتوها را روپوش گردانیده خوابیدیم. اگرچه آسوده نبودیم ولی چندان سخت

نگذشت ، و با همه‌ی سردی سالن ، چون از پیش خود را برای ایستادگی در برابر سرما آماده ساخته بودیم آسیبی ندیدیم ، و بامدادان هنوز روشنایی آغاز نشده بود که بآواز سماور و چایی که از خانه فرستاده بودند بیدار شدیم.

هنگامی که چایی می‌خوردیم یکی دو تن از جوانان نزدیک من نشسته سخن می‌راندند. یکی گفت : این نتیجه‌ی آن گفتارهاییست که درباره‌ی سرلشکر معینی و دیگر افسران گریزنده نوشتید.[۱] این افسران بزرگ همه باهم مربوطند و تعصب یکدیگر نگه می‌دارند.

دیگری گفت : شما از خود عمیدی نیز بد نوشتید. سومی گفت : از همان سروان ربیع چند بار بد نوشته بودید.

من گفتم : مثلی برای شما آورم : بیست سال پیش که در تبریز بودم یکی از آشنایانم شب برای خوابیدن به پشت‌بام رفته ولی افتاده و پایش شکسته بود. من چون بدیدنش رفتم بخود نکوهش می‌کرد و چنین می‌گفت : «من چه کار در پشت‌بام داشتم؟!. چرا بایستی در اتاق نخوابم؟!..». من گفتم : این سخن بیجاست ، آدم در زندگی به پشت‌بام هم رود و گاهی اتفاق افتد که بیفتد و پایش بشکند. در زندگانی آسیبهای گوناگون هست. آدم گاهی بیمار گردد ، یک روز افتاده پایش شکند ، یک روز بگیر ستمکار افتد ، یک روز جیب‌بر پولش را بَرد .. **همه‌ی اینها در زندگی هست ، و هر کدام که پیش آمد باید چاره کرد. نه اینکه بنکوهش خود یا دیگری پرداخت.**

اکنون در این پیشامد نیز بیجهت بجاهای دوری نروید. این هم یکی از آسیبهای زندگیست که پیش آمده و باید چاره کنیم. ما آن روز که روزنامه آغاز کردیم برای این بود که بدکاریهای سرلشکر معینی و دیگران را بنویسیم ولی می‌دانستیم که این کار دشمنیها پدید خواهد آورد. نیز می‌دانستیم که اگر یک روزی فرصت پیدا شود کسانی از ما بکینه‌جویی خواهند برخاست. لیکن هیچ یک از اینها

۱ـ برای آگاهی از آنها خوانندگان گفتارهای ۱۰ و ۱۱ («شهریور ۱۳۲۰ و درسهای آن» پرچم روزانه ش ۱۸ و «چشم‌پوشی از بدان تلخترین میوه‌ها را خواهد داد» پرچم روزانه ش ۲۰) پایگاه اینترنتی زیر را نگاه توانند کرد :
www.kasravi-ahmad.blogspot.com ـ و

جلوگیر آن نوشته‌های ما نتوانستی بود. اکنون هم از گذشته پشیمان نیستیم ولی باید برهایی خود کوشیم. دیروز من کار را به طبیعت واگزارده نکوشیدم ولی امروز بکوشش خواهیم پرداخت.

منتظر بودیم ساعت هشت رسد و اداره باز شود و دادستان بیاید و از او خبری گیریم. ولی پیش از آن یک مرد آگاهی بنزد ما آمده و مرا بکناری کشیده چنین آغاز سخن کرد :

«شما قضیه را ساده نشمارید. موضوع آنست که ایرادگیریهای شما بسعدی و حافظ و مولوی و صوفیه و دیگران ، باشخاص مهمی برخورده. در این کشور اغلب بزرگان درویشند و علاقه‌ی قلبی به حافظ و سعدی و مولوی دارند ، و چون سالهاست شما این رشته را تعقیب کرده‌اید و آنها نتوانسته‌اند پاسخی دهند یا از راه دیگری جلو گیرند کینه‌ی شما را در دلهای خود جا داده همیشه در آرزوی فرصتی بوده‌اند که بشما صدمه رسانند ، و اکنون قانون حکومت نظامی را بهانه ساخته‌اند ولی مقصودشان نابود کردن شماست. بقضیه رنگ سیاسی داده‌اند ، و می‌خواهند انتشار دهند که شما می‌خواستید قرآن را آتش زنید و باین وسیله مردم را بشورانند[1] که دولت مجبور باشد و شما را رها نگرداند. این قضیه اگر امروز یا فردا خاتمه پیدا نکند بسیار وخیم خواهد بود. خودتان می‌دانید که چقدر دشمنانی دارید.

گفتم : من خود چیزهایی دانسته بودم ولی تا باین اندازه نمی‌دانستم. می‌خواهم بپرسم آقای قوام در چه حالست؟.. آیا او نیز در این قضیه دخالت داشته است؟..

گفت : تصور نمی‌کنم. ولی با این مقدمه که چیده‌اند قهراً باو نیز دخالت خواهند داد. یک دسته ملاها را وادار می‌کنند جلو نخست‌وزیر را گرفته هیاهو برپا نمایند. این قضیه‌ی کتابسوزان مثل گلوله در دلهای آنها کار کرده. از هر راه تشبث خواهند کرد.

گفتم : چنانکه پیشامد را می‌گویید ساده نیست ، داستان ما نیز چندان ساده نمی‌باشد. ما اگر باین ناتوانی بودیم که مردم می‌پندارند ده سال پایدار نمی‌ماندیم.

۱ـ خوانندگان برای آنکه به دسیسه‌های «کمپانی‌خیانت» در شایعه‌سازی ، بازداشت پرچم نیمه‌ماهه ، پرچم هفتگی و نیز سیزده تا از کتابهای کسروی و سرانجام محاکمه‌ی او پی برند ، پیشگفتار کتاب «انکیزیسیون در ایران» را توانند خواند. ـ و

گفت : چه خواهید کرد؟.. می‌خواهم بدانم و اگر از من کاری برمی‌آید کمکی کنم.

گفتم : من در هر پیشامدی نخست آن را ساده گرفته بحال طبیعیش گزارم. ولی چون دیدم ساده نیست و طرف زورآوری می‌نماید من نیز از در زورآزمایی درآیم. دیروز گفتگو از قانون و رسیدگی و دادستان و بازپرس بود ما نیز با آرامش و فروتنی بسیار گردن گزاردیم. ولی اکنون که دانسته‌ایم بقانون ترتیب اثری نمی‌کنند و مقصودشان کینه‌توزی و زورآزماییست پیداست که ما نیز از راه زورآزمایی پیش خواهیم آمد. ما کسان درمانده و زبونی نیستیم که بتوانند با دسیسه ما را لگدمال گردانند.

دیروز بهانه ماده‌ی ۱۰ قانون حکومت نظامی بود که ما نیز بآن پاسخ دادیم. سپس ماده‌ی ۵ را پیش کشیده‌اند در حالی که آن ماده کمترین انطباقی بحال ما ندارد. این خود خنده‌آور است که کسانی ما را متهم بمخالفت با حکومت مشروطه کنند. این مانندهٔ آنست که کسی بآفتاب بگوید تاریکست یا به انگبین بگوید تلخست. همین رفتار بی‌معنی و خنک بما حق می‌دهد که در برابر فرماندار نظامی یا هر کس دیگری بایستیم و آنچه بتوانیم دریغ نگوییم. یک کسی تا هنگامی فرماندار نظامیست و شئونات دولتی را داراست که از روی قانون رفتار کند و باین آشکاری قانون را نقض نکند. **کسی که با این آشکاری نقض قانون می‌کند یک فرد متعدیست و دارای هیچ احترامی نیست و می‌توان با او ایستادگی کرد.**

اینان ما را بدستاویز ماده‌ی ۱۰ دستگیر کرده بودند. چون دیدند آن نشد ماده‌ی ۵ را پیش کشیدند. ماده‌ی ۵ چه ارتباطی بکار ما دارد؟!.. وآنگاه در اجرای مفاد همان ماده نیز دادستان و بازپرس باید قرار صادر کنند ، نه اینکه فرماندار نظامی با دلخواه خود آن ماده را درباره‌ی کسانی باجرا گزارد. **در جایی که با این بیباکی قانون را می‌شکنند اگر ما نیز قانون را بشکنیم هیچ کار بدی نکرده‌ایم و در هیچ دادگاهی محکوم نخواهیم گردید.**

من بارها این کار را کرده‌ام و همیشه فیروز بوده‌ام. در زنجان هنگامی که رئیس عدلیه بودم از

تهران مدعی‌العمومی آمد که هم رشوه می‌گرفت و هم بدعواهای بلندی برمی‌خاست. چون مدارک روشن بخیانتکاری او در دست بود من یک روزی در دادگاه بگلویش چسبیدم و یک مشتی هم بسرش زده از پنجره بیرونش انداختم و گفتم : برو که عدلیه مدعی‌العموم خائن نمی‌خواهد ، و سپس بجای خود بازگشته و نشستم و محاکمه را بپایان رسانیدم ، و آن مرد چون خائن بود نه تنها نتوانست از دست من بوزارت عدلیه شکایت کند ، رفته در اداره‌ی حکومت بستی نشست و آقای نیساری (امیرحشمت) را که حاکم بود میانجی گردانید که من از گناهش بگذرم.



۱۴ـ ابوالحسن خان نیساری (امیرحشمت)

در اینگونه پیشامدها باید قضیه را هرچه بزرگتر گردانید تا مردم توجه کنند و هواداری نمایند. ما اگر بنام اینکه فرماندار نظامی یا دیگری آشکاره با ما بی‌قانونی می‌کند با او طرف شویم هزاران هوادار و پشتیبان پیدا خواهیم کرد.

عنوان اینکه «اینها می‌خواستند قرآن را بسوزانند» ، و اینگونه چیزها چندان پوچ است که من اندک‌پروایی از آن ندارم. این تهمت زمانی پیش می‌رفت که ما یک جمعیت نهانی بودیم و مردم از خواست ما آگاه نمی‌بودند. ما ده سالست در این راه می‌کوشیم و صدها گفتار نوشته‌ایم. درباره‌ی همان کتابسوزان ما دو هفته پیش گفتار نوشتیم و آگاهی دادیم که چه کتابهایی را خواهیم سوزانید.

آمدیم که ملایان را بشورانند. ما ده سالست همیشه در معرض اینگونه تهدیدها بوده‌ایم و همیشه خدا ما را نگه داشته است. خلاصه آنکه ما زبون یکمشت ملایـان و شـاعران و شاعرپرسـتان نخـواهیم گردید و ما همیشه از اینگونه کشاکشها با فیروزی و بهره‌مندی بیرون آمـده‌ایم. مـن امـروز شـکایتی بآقای قوام خواهم کرد ، که اگر مؤثر افتاد افتاده ، وگرنه ما آزاد خـواهیم بـود کـه در راه برگردانیـدن ستم از خودمان هرچه توانستیم بکنیم.

بدینسان گفتگو بپایان رسید و در آن میان دانستیم دیشب باز دادستان را بفشار گزارده‌اند که بـا قرار بازداشت ما موافقت کند و او زیر بار نرفته و اینست می‌خواهند ما را با پرونده بشهربانی فرستند و قضیه عنوان سیاسی پیدا کرده.

بایستی بکوشیم و خطر را از خـود بـازگردانیم. چـون مـی‌دانسـتیم آن روز مجلـس بـاز اسـت و نخست‌وزیر بآنجا خواهد رفت با شور آقای واعظپور چنین نهادیم که بوسـیله‌ی آقـای پارسـا بایشـان آگاهی دهیم و آقای آخشیجی را باین کار روانه گردانیدیم. برخی جوانان درخواست کردند بشـاه نیـز تلگرافی فرستیم. من خرسندی ندادم. گفتم : استمداد از شاه کشور بایـد در یـک کـار بزرگـی باشـد. گفتند : این کار هم بزرگست. ما اگر امروز رها نگردیم فردا هم آدینه است و خـواهیم مانـد و کـم‌کـم خبر در تهران انتشار یافته ملایان و صوفیان و بهائیان و شاعران هر یکی آن را معجـزه‌ای بـرای خـود خواهند شمرد. از سوی دیگر ما آشکاره می‌بینیم که غرض می‌ورزند و در چنین هنگامی هـر اقـدامی شایسته می‌باشد. گفتم : بهتر است منتظر باشیم تا نتیجه‌ی پیامی که به نخست‌وزیر داده‌ایم دانسـته شود که اگر رفع محذور شده باشد بیجهت اقدامی نکنیم. گفتند تا آن وقت فرصت فوت خواهد شـد ، امروز اداره‌ها تا ظهر باز است و ما سه ساعت بیشتر وقت نداریم.

بدرخواست اینان تلگرافی بمضمون پایین بشاه نوشته فرستادم :

«اعلیحضرت اظهار تأسف می‌فرمودند که در زمان اعلیحضرت سابق ، به نـاچیز بـد گذشته ، چه اندازه متأسف خواهند بود از اینکه بدانند اکنـون دچـار اغـراض دشـمنان و

بدخواهان گردیده با یک دسته در بازداشت می‌باشیم. اعلیحضرت علت را توضیح خواهند».

پس از فرستادن این از آقای سرتیپ عمیدی وقت طلبیدم که بدیدنش روم. ولی پیش از آنکه پاسخی ازو رسد آقای آخشیجی که بمجلس رفته بود بازگشته و یک نوشته‌ای از آقای پارسا آورد ، باین مضمون : «با دیگر نمایندگان آذربایجان موضوع را باآقای نخست‌وزیر گفتیم. ایشان بی‌اطلاع بودند و اظهار تأسف کردند. فرمودند همینکه از مجلس بکاخ ابیض بازگشتم دستور می‌دهم رفع تعرض کنند».

این پیام آقای پارسا بسیار بجا رسید. از آن دانستیم نخست‌وزیر آگاهی نداشته. تلگراف دیروز من باو نرسیده. این ما را از اندیشه‌های دیگری آسوده گردانید.

در آن میان پاسخ آقای سرتیپ عمیدی رسید و من نزد او رفتم و با بودن آقای سرتیپ مقدم رئیس کل شهربانی یک رشته سخنانی درمیان ما رفت که در پایین می‌آورم :

ـ از دیشت همه‌اش در قضیه‌ی شما می‌کوشم.

+ دیشب نتیجه چه شد؟.

ـ من که نمی‌توانم نتیجه را بحضرتعالی بگویم ولی دو سه روزه تمام می‌شود.

+ دو سه روزه؟! عجب فرمایشی می‌فرمایید آقای سرتیپ. ما چه کرده‌ایم که دو سه روز دیگر در بازداشت بمانیم؟! شما ما را بدستاویز ماده‌ی ۱۰ گرفته بودید ، دادستان و بازپرس ما را تبرئه کردند و پرونده پایان پذیرفت. آمدیم که جنبه‌ی سیاسی باین قضیه بدهید **در آن صورت هم تنها من یک نفر مورد اتهامم. این جوانان کسانی که مورد اتهام سیاسی باشند نیستند. شما آنها را رها گردانید من حاضرم دو سه روز نه ، دو سه ماه در بازداشت بمانم تا شما جستجوهای سیاسیتان بپایان رسانید.** من گمان می‌کنم تمام قضایا از خود تیمسار است.

ـ حضرتعالی همیشه بمن بدگمان هستید. در شیراز هم تصور می‌کردید من با شما مخالفت می‌کنم.

این را گفت و روی خود را برئیس شهربانی برگردانیده آغاز کرد داستان شیراز را سرودن و عذرهایی آوردن.

گفتم : آقای سرتیپ ، مطلب از دو حال بیرون نیست. یا در حقیقت دولت بدگمانیهایی از نظر سیاست دارد یا یک دسیسه از روی غرض تهیه شده. در هر دو حال قضیه مربوط بشخص منست. این جوانان بیکبار در کنارند. شما اینها را آزاد گردانید. من درباره‌ی خودم هیچ خواهشی از شما ندارم.

گفت : چَشم ، من باز الان می‌روم بهیئت وزرا که در آنجا اقدام کنم. اگر موضوع را بکلی خاتمه ندادم ترتیبی فراهم می‌کنم که آنها آزاد شوند و خود حضرتعالی چند روزی بمانید.

یکی هم شنیدیم آقای نخست‌وزیر فرموده‌اند تلفنی خواهند کرد. اگر ایشان دستور دهند بکلی قضیه خاتمه یافته است (دانسته شد خبر نوشته‌ی آقای پارسا را باو رسانیده‌اند).

گفتم : چنان پیامی رسیده است و به هر حال شما نتیجه را بما آگاهی دهید.

گفت : تا ظهر نتیجه را آگاهی می‌دهم.

چنانکه سپس دانستیم همه‌ی این گفته‌ها جز رویه‌کارانه نمی‌بود ، و آقای سرتیپ مقدم را خواسته بوده که ترتیبی برای کار ما بدهند. چه ترتیبی؟.. فرمانداری نظامی نامه‌ای نویسد در این زمینه : «اینها جمعیتی هستند که مقصودشان معلوم نیست. شهربانی باید اینها را در بازداشت نگه دارد و از یکایک ایشان بازپرس کند و ببازجویی پردازد تا حقیقت را کشف کرده بدولت گزارش دهد ...». با چنین نامه‌ای ما را بزندان شهربانی فرستند که سالها در آنجا بخوابیم ، و اگر نخست‌وزیر تلفن کرد بگویند قضیه خیلی مهم است و باید تحقیقات شود ، و اگر بشهربانی دستوری داد اهمیت قضیه را عنوان نموده بگوید اگر اینها را رها کنیم در شهر انعکاس بدی خواهد داشت و چه‌بسا که آشوب پیدا می‌شود و مردم بازار را می‌بندند. می‌گویند اینها می‌خواسته‌اند قرآن را آتش بزنند ـ با این پاسخ نخست‌وزیر را قانع گردانند. این بوده ترتیبی که در کار ما داده بودند.

در اینجاست که هر کس باید حال بدبختی این توده را نیک شناسد. یکمشت کتابهای سراپا

زیانی از قرنهای گذشته‌ی زبونی بیادگار مانده و مایه‌ی نابودی یک توده‌ی بیست‌ملیونی می‌باشد ، و ما از سالها زیانهای آن کتابها را می‌نویسیم و دلیلهای پیاپی می‌آوریم و همیشه مردم را بداوری می‌طلبیم که بیندیشید و اگر پاسخی بگفته‌های ما دارید بنویسید وگرنه این کتابها نباید بماند ، **بزرگان کشور بجای آنکه اگر سخنی دارند بگویند و اگر ندارند بما یاوری کنند ، بکینه‌توزی برمی‌خیزند** و با چه بهانه‌های خنکی می‌خواهند ما را نابود گردانند. **ببینید اندازه‌ی تیره‌روزی یک مردم تا کجا رسیده که کتابهایی همچون دیوانهای ایرج[میرزا] و عشقی را که آشکاره درس بیشرمی بجوانان می‌دهد پیاپی چاپ کرده پراکنده می‌سازند و کسی کمترین خشمی از خود نشان نمی‌دهد. ولی ما که آن کتابهای بی‌ناموسی را از میان می‌بریم در دلهای آقایان درد بزرگی شده است و بدینسان می‌خواهند بما کیفر دهند. وای باین توده‌ی بدبخت! وای باین مردم تیره‌روز!**

باری چون از اتاق فرمانداری بازگشتم چند دقیقه نگذشته بود که دیدیم پایور نگهبان ما آمده و چنین گفت : دستور داده‌اند شما را بشهربانی تحویل دهیم. می‌خواستیم قدری دیر کنیم تا تلفن نخست‌وزیر برسد. کسانی که دلسوزی بما می‌نمودند و آگاهیهایی می‌آوردند گفتند : آقای سرتیپ عمیدی چون شنیده نخست‌وزیر تلفن خواهد کرد می‌خواهد هرچه زودتر شما را از اینجا بیرون فرستد و اینست دستور اکید داده. جای آن بود ما ایستادگی نماییم و به پرده‌دری پردازیم. ولی چون به وعده‌ی نخست‌وزیر اطمینان داشتیم و نیک می‌دانستیم که اگر نظر نخست‌وزیر در کار نباشد فرماندار نظامی یا دیگری کاری از پیش نخواهد برد بیهوده بآن نپرداختیم. با دستور دادستان اتوبوس آوردند و ما را در آن نشانیده بشهربانی رسانیدند. هنگام ظهر بود که از در زندان بدرون رفتیم و یگانه سختی ما در این گرفتاری آن یک ساعت و نیم بوده که با کارکنان زندان بسر دادیم و رفتار بد آنان را دیدیم. هرچه بود هنگامی که ما را به «مخزن» رسانیده می‌خواستند پس از بازجویی باتاقی راه نمایند ناگهان دیدیم آقای معزی از در رسید و با یک چهره‌ی معنی‌داری چنین پرسید : آقای

کسروی در اینجاست؟. گفته شد : آری. گفت : باید همه‌ی آقایان رها گردند ، ایـن را گفـت و بسـوی من آمده پس از تعارفات چنین آغاز سخن کرد : «آقا شما چطور دیوان حافظ را می‌سوزانید؟!.. حافظ مرد بزرگیست!..» گفتم : از اینکه دستور رهایی ما را رساندید خشنودیم. اما درباره‌ی حافظ باید بـاهم نشینیم و گفتگو کنیم. به هر حال اگر خواستتان آنست که ما دیگر دیوان او را نسوزانیم ایـن نخواهـد بود. ما از کرده پشیمان نیستیم. بدینسان از زندان بیرون آمدیم. در حیاط آقـای واعظپـور و دیگـران منتظر می‌ایستادند و همراه آنان روانه گردیده هر کسی بخانه‌های خود بازگشتیم.

داستان این بوده که آقای قوام چون از نشست مجلـس برخاسـته از همانجـا تلفنـی بفرمانـداری نظامی کرده. آقای فرماندار آن پاسخی را که از پیش دانسته بودیم داده است.

آقای قوام چیزی نگفته ولی چون بکاخ ابیض بازگشته در حیاط بآقای واعظپور برخورده و بایشان چنین گفته : «الساعه دستور می‌دهم شهربانی رهاشان گرداند» ، و بدکتر امینی[۱] دستور داده کـه بـا شهربانی گفتگو کند. هنگامی که آقای دکتر امینی با رئیس شهربانی گفتگو می‌کرده پسر من جلال در اتاق دکتر می‌بوده و سخنان ایشان را می‌شنیده. آقای رئیس شهربانی آنچه بایستی پاسخ دهد می‌دهد.



۱۵ــ علی امینی

۱ــ دکتر علی امینی از خویشان قوام و معاون او بود و سپس در سال ۱۳۴۰ نخست‌وزیر گردید. ــ و

دکتر امینی می‌گوید : اینها باور کردنی نیست. ما آقای کسروی را بهتر از دیگـران مـی‌شناسـیم. بعلاوه دستور اکید آقای نخست‌وزیر است.

در نتیجه‌ی این تأکید بوده که آقای معزی با آن دستور بزندان فرستاده می‌شود.

این دسته رها گردیدند. ولی شش تن دیگر در شهربانی و دژبانی در بازداشت بودنـد ، روز شـنبه من بسراغ آنان رفتم. ما شنیده بودیم دستور بازداشت ما را وزیر جنـگ (سـپهبد امیراحمـدی) داده و سخنان گوناگونی گفته می‌شد. از اینرو دودل بودم که بنزد ایشان بروم یا نه ، و گمان می‌رفت که اگر بروم رفتار سردی خواهم دید. ولی این گمان بیجا بوده و تیمسار سپهبد مـرا بـا گرمـی و خوشـرویی بسیار پذیرفته چنین آغاز سخن کردند : «من تا دو روز پیش شما را نمـی‌شـناختم. بارهـا نامتـان را شنیده ولی تصور کرده بودم شما یک آخوند هشتاد ساله‌ی کهنه‌پرستی هستید و تعجب بسیار کـردم که دیدم نمایندگان آذربایجان و دیگران علاقه‌ی بسیار بشـما نشـان مـی‌دهنـد. اکنـون هـم شـما را می‌بینم با آن تصوری که در ذهن خود داشتم تفاوت بسیار درمیانست. من بآذربایجان علاقه‌ی بسـیار دارم و پس از این باهم دوست خواهیم بود بآن پیشامد هم افسوس می‌خورم».

گفتم : تیمسار من برای رهایی آن شش تن که هنوز در بندند آمده‌ام.

گفتند : آن سه نفر که در شهربانی هستند دستور می‌دهم امروز رهاشان کنند. اما سه نفـر افسـر که در دژبانی هستند آنها سوابق دیگری دارند. بر علیه دولت مقاله نوشـته‌اند ، در پیشـامد ۱۷ آذر در خیابان استانبول مردم را تشویق بآشوب و غارت می‌کرده‌اند. شما می‌دانید که من در این باره‌ها تا چه اندازه تقید دارم.

گفتم : تیمسار اینها بیکبار دروغست. بدخواهان ما که نمی‌دانیم کیانند از هیچ تهمتـی دربـاره‌ی ما ایستادگی نمی‌نمایند. این جوانان نه مقاله نویسند و نه در پیشامد آذر دخالت داشته‌اند. تنهـا گنـاه آنها آمدن بخانه‌ی منست. اگر از اینها چنان سوابقی دانسته شود من هیچ خواهشی دربـاره‌ی ایشـان نخواهم داشت. لیکن باز تکرار می‌کنم که اینها دروغست.

گفتند : گواهی شما برای من کافیست. ولی چون پرونده تشکیل یافته باید رسیدگی کنند و من اکنون دستور رسیدگی می‌دهم.

این را گفتند و با تلفن بمعاون ستاد (آقای سرتیپ ارفع) چنین دستور دادند : «سه نفر افسر که در دژبانی در بازداشتند رسیدگی کنند اگر سابقه‌ای جز رفتن بخانه‌ی آقای کسروی ندارند آزاد کنند».

من با خشنودی برخاستم. همان روز آقایان افتخارزاده و عمادی و منزوی که در شهربانی بودند رها گردیدند. اما آن سه افسر دانسته شد درباره‌ی ایشان داستان دیگری درمیانست.

چگونگی آنکه در نظام یک دسته از افسران ـ از بزرگ و کوچک ـ خود را مربی نظامیان و افسران زیردست می‌شمارند. **این یک بیماریست که بیشتر ایرانیان بآن گرفتارند. اینان آن دانسته‌های پراکنده و گوناگون و نارسایی را که از این زبان و از آن زبان و از این کتاب و از آن کتاب فرامی‌گیرند ، نه تنها آن دانسته‌های نارسا را برای سرمایه‌ی زندگی بس می‌شمارند بیشترشان خود را راهنما و مربی پنداشته در جستجوی زیردستانی می‌باشند که تربیت کنند** ، و چون در نظام چنین زیردستانی هستند این یک فرصتی برای آن دسته از افسران می‌باشد.

شما اگر جستجو کنید خواهید دید یکی از آنان چون از یک خانواده‌ی درویشی بیرون آمده مغزش پر از پندارهای صوفیگریست ، و آن دیگری چون باروپا رفته و درس خوانده بیکبار بیدین و مادّیست ، و آن دیگری شیعی خالصست ، و آن دیگری قرآنی متعصب است ، و آن دیگری هوای زردشت را در سر می‌دارد. با این اندیشه‌های پوچ رنگارنگ در برابر نظامیان و افسران زیردست می‌ایستند و هر یکی دانسته‌های خود را بآنها تحویل می‌دهد.

این دسته افسران از هنگامی که شنیده بوده‌اند برخی جوانان بخانه‌ی ما آمد و رفت می‌کنند این بآنها برمی‌خورده و همیشه دندان خشم می‌فشرده‌اند ، و آن چند روزه که داستان کتابسوزان و

گرفتاری ما رخ داده کینه‌ها بجوش آمده و برخی کارها پیش آمده. از جمله یکی از افسران چند تن از آن جوانان را بنزد خود خوانده و به بازخواست پرداخته. آنان گفته‌اند ما یک دسته‌ای سیاسی نیستیم و یک مرام نهانی نداریم. این یک راهیست که کتابها درباره‌ی آن نوشته شده. ما نیز از خواندن آن کتابها علاقه پیدا کرده‌ایم. گفته است کتابهاتان بنزد من بیاورید. آنان یک جلد «راه رستگاری» و برخی نوشته‌های دیگر را داده‌اند.

همان روز چون وزیر جنگ آن سفارش را بآقای سرتیپ ارفع کرد ، من خواستم خودم نیز سرتیپ را ببینم و بگویم که آنچه درباره‌ی سوابق این سه افسر گفته‌اند دروغست و او را از چگونگی آگاه گردانم. ولی آقای سرتیپ گذشته از آنکه با سردی و خشکی مرا پذیرفت بیکبار زبان به پندآموزی گشاده چنین گفت : « شما اگر علاقه باین جوانان دارید آنها را بخانه‌ی خود نپذیرید. سرباز باید بهیچ جا نرود». تو گویی من رفته بودم از آقای سرتیپ پند یاد گیرم.

گفتم : « چرا سرباز بهیچ جا نرود؟!.. مگر سرباز آدم نیست؟! . آنچه شنیده‌اید اینست که سرباز بحزبهای سیاسی نرود. آنگاه مگر شما بسرباز همه‌ی دانستنیها را یاد می‌دهید؟!..».

گفت : «بلی ، ما همه چیز را یاد می‌دهیم ...»

من دیدم جای پاسخ نیست و ننشسته برخاستم. در اینجا نیز نمی‌خواهم بآقای سرتیپ پاسخی دهم. چون باین اشتباهْ دیگران نیز دچارند می‌خواهم حقایق را روشن گردانم.

این افسران می‌پندارند که همه چیز را می‌دانند و باید نظامیان همه چیز را از آنان یاد بگیرند. در حالی که هر دو اشتباه است. آنها همه چیز را نمی‌دانند و همه چیز را نتوان در سربازخانه یا در دانشکده‌ی افسری یاد گرفت.

من نمی‌خواهم کار به رنجش کشد وگرنه سخنهای گفتنی فراوانست.[1] در همان دانشکده‌ی افسری از یکسو بجوانان فن جنگ و سربازی می‌آموزند و نام میهن‌پرستی را بزبان آنها می‌اندازند ، و از یکسو

۱ـ برخی از آن سخنان در کتاب «افسران ما» آمده. خوانندگان توانند بآن بازگردند. ـ و

دیوانهای خیام و حافظ را با ستایشهای فراوان بدست آنان می‌دهند ، و این نمی‌دانند که آن کار با این کار متضاد است. **نمی‌دانند که شعرهای حافظ و خیام غیرت را می‌کشد و خون را از جوش می‌اندازد. نمی‌دانند که جوانی که فلسفه‌ی جبریگری یاد گیرد و یا آیین خراباتیگری آموزد نشدنیست که سرباز جانفشانی باشد. نشدنیست که در راه غیرت تن بمرگ دهد.**

فسوسا اینها می‌روند و درس روانشناسی می‌خوانند و این نمی‌فهمند که بدآموزی چه تأثیری بجوانان تواند داشت. خودشان نمی‌فهمند بجای خود ، که ما که می‌نویسیم نمی‌پذیرند بجای خود ، که دشمنی نیز می‌نمایند. افسوس! افسوس!

ببینید کار این توده‌ی بدبخت بکجا کشیده : از دو سه سال پیش یک مرد گردن‌کلفت بی‌آزرمی در تهران و تبریز و دیگر شهرها دیده می‌شود که خود را سید محمدعلی می‌نامد و مدعیست که در کربلا حضرت عباس چشمهای کور او را بینا گردانیده ، و با این دستاویز گدایی و کلاهبرداری می‌کند. مردک چندان ستبرروست که چون باداره‌ای می‌رسد می‌گوید آبی بیاورید تبرک کنم ، و چون آبی می‌آورند تف خود را بآن انداخته باین و آن می‌دهد که بخورید و از بیماریها در امان باشید.

پارسال آقای خراسانی چون گمان کرده بود من او را ندیده‌ام و نمی‌شناسم برای آنکه ببینم و آگاه گردم کسی همراهش گردانیده باداره‌ی پرچم فرستاده بود. من از دیدنش چندان برآشفتم که برخاستم سر و کله‌اش بشکنم و مردک فهمید و بیرون گریخت.

چنین مرد ناپاکی را چندی پیش ، یکی از افسران دیندار مقدس بدانشکده‌ی افسری آورده و از این اتاق بآن اتاق گردانیده و از شاگردان دویست و سیصد تومان پول برایش فراهم گردانیده است. کسی که در آنجا می‌بوده می‌گفت : شاگردان ساده‌درون بگرد او می‌گردیدند و هر یکی با زبان دیگری دلجویی از آن گدای گردن‌کلفت می‌نمودند.

اکنون ما می‌پرسیم : آیا این بوزارت جنگ برنمی‌خورد؟!.. آیا این کار ، جوانان را بگمراهی انداختن نیست؟!.. آیا شدنیست که حضرت عباس کوری را بینا گرداند؟!.. این حضرت عباس

کیست؟!.. از کی شریک خدا شده؟!.. آیا دانشها باین نادانیها با چه دیده‌ای می‌نگرد؟! آیا توده‌های دیگر نیز در دانشکده‌های افسری بجوانان این نادانیها را می‌آموزند؟!.. آقای سرتیپ ارفع شما باینها چه پاسخ می‌دهید؟!. شما می‌گویید : «همه چیز را ما خودمان یاد می‌دهیم» بفرمایید باینها چه می‌گویید؟!..

شگفت است که یکی از افسران در پاسخ ایراد من چنین می‌گوید : «آخر دین هم باید باشد». می‌گویم : بهتر است اقلاً معنی دین را بدانید. بدانید و دانسته سخن گویید. آیا این دینست؟!.. آیا گداپروری دینست؟!.. فسوسا ده سالست ما آنهمه حقایق بسیار ارجداری را نوشته و به دین یک معنی بسیار روشنی داده‌ایم اینان باری آن نمی‌خواهند که بخوانند و بیاموزند.

باز در همان دانشکده‌ی افسری دو هفته پیش یک افسری ـ افسر بدنامی که شاگردان از بداخلاقی او داستانها می‌گویند ـ بشاگردان سخنی رانده و چنین مدعی شده که زردشت بخواب او آمده و باو دستور داده است که دین زردشتی را زنده گرداند. آنگاه سخن از راست درآمدن خوابهای خود رانده ، و چون پرچم خواب را دروغ می‌داند ، مردک فرصت پیدا کرده که پیش شاگردان سخنان بی‌فرهنگانه‌ای درباره‌ی پرچم گوید.

ببینید حال این کشور بدبخت بکجا انجامیده. یک مرد تردامن[=فاسق] بدنام مدعیست که زردشت پیغمبر بخواب او آمده و او را بزنده گردانیدن دین خود واداشته. نمی‌دانیم زردشت او را از کجا پیدا کرده؟!.. آنگاه از کجا بآرزوی زنده شدن دین خود افتاده است؟!.. ببینید چه دروغهایی را در مغزهای جوانان جا می‌دهند. ببینید بنورسان چه چیزهایی را یاد می‌دهند.

من اینها را بدو جهت می‌نویسم : یکی اینکه پاسخ آقای سرتیپ ارفع و دیگران باشد و دیگر نگویند که همه چیز را ما یاد می‌دهیم. دیگری اینکه وزارت جنگ از اینها آگاه باشد و تیمسار سپهبد با آن علاقه‌ای که بوزارت جنگ دارند از این کارها ناآگاه نمانند. ما چشم داریم که تیمسار وزیر جنگ داستان محمدعلی و این داستان «نایب زردشت» را تحقیق فرمایند.

از زمینه‌ی گفتار دور نیفتیم : در نتیجه‌ی این سختگیریها که از سوی برخی افسران می‌رفت بازپرس و بازجویی از آن سه تن افسر که در بازداشت می‌بودند چند روزی کشید و سرانجام چون حقیقت روشن گردیده دانسته شد که آنچه گفته بودند دروغ بوده است از اینرو دستور آزادی آنان داده شد و اینان نیز پس از نه روز که در بازداشت بسر می‌بردند رها گردیدند. بدینسان داستان یکم دیماه بپایان رسید.

پسگفتار

در آنچه خواندید نکته‌هایی بچشم می‌خورد که در پایین به برخی از آنها می‌پردازیم.

در این داستان دو دسته دست‌اندرکارند. یک دسته خودکامگان یا دشمنان آزادیند که می‌خواهند هوسها و کینه‌های خود را بنام قانون پیش برند. دسته‌ی دیگر آزادیخواهان یا نگاهبانان آزادیند که در برابر این خواست ایشان ایستادگی می‌کنند.

سرتیپ عمیدی ، سرتیپ اعتمادمقدم و سرتیپ حسن ارفع از دسته‌ی یکمند و دسته‌ی دوم اینهایند : سرهنگ نامور ، آقای معظمی ، کسروی و یاران او و نمایندگانی از مجلس.

دسته‌ی یکم پشتشان به نیروی دولتی و جایگاههایی که یافته‌اند گرم است ، دسته‌ی دوم بقانون و پشتیبانان آن دلگرمند.

پشتیبانان قانون در آن روز اینها بوده : روزنامه‌های آزاد و خوانندگان آزادیخواه ، نیروی دادستان و بازپرس ، برخی نمایندگان مجلس (اختیار «تحقیق و تفحص» ، اختیار «استیضاح» وزیران و اینگونه اختیارهای قوه‌ی مقننه).

یک رازی در پشت داستان هست که با بهانه‌ی ماده‌ی قانون حکومت نظامی پوشانده می‌شود. آیا این راز کینه‌ی شخصی فرماندار نظامی یا رئیس کل شهربانی است؟ آیا دسیسه‌ای از سوی ملایان یا بدخواهان ارتجاع‌پرور ، بدستیاری فرماندار نظامی در جریان است؟!... هرچه بوده پابندی بقانون سد راه ایشان گردیده.

جایگاه دادستان و بازپرس در اینجا چشمگیر است. دسیسه‌بازان چون نمی‌خواستند قانون‌شکنی آشکار کنند برای آنکه همه چیز رویه‌ی قانونی خود را نگاه دارد زندانی کردن کسروی و یارانش

می‌بایست از تأیید و امضای این دو تن بگذرد. لیکن «شرافت» و «آزادگی» ایشان دسیسه را در نخستین مرحله لنگ گردانید.

اگر آزرم و آزادگی این دو نبود دسیسه راهش باز بوده و چنانکه نویسنده می‌گوید چه‌بسا با پراکنده شدن خبر زندانی شدنشان ، ملایان و دیگر دشمنان آزادگان از شنبه در خیابانها بهایهوی پرداخته و دسیسه‌ی محاکمه و بزندان انداختن کسروی را که دو سال و اندی بعد (در سال ۱۳۲۴) با همدستی دسته‌ای از مدیران کل ، استانداران ، نظامیان ، وزیران و نخست‌وزیران بجریان انداختند در آن هنگام آسانتر بکار توانستند بست.

پس اگر اجرای قانون یا جلوگیری از شکستن آن را یک زنجیره‌ای از کارها بدانیم ، بیشترین فشار به یک حلقه‌ای از آن می‌آید که همانا ستودگیهای اخلاقی کارکنان دولت و از جمله وظیفه‌شناسی ایشان است و اگر آن سستی گیرد شکستن قانون و خودکامگی نمودن چندان دشوار نیست.

نتیجه آنکه نگاه داشتن قانون و دمکراسی و در نتیجه اداره‌ی راستکارانه‌ی کشور تنها با خویهای ستوده انجام‌پذیر است. این نکته‌ی ارجداریست. اینکه برخی گمان دارند نخست باید دمکراسی را به هر بهایی بدست آورد و آنگاه بدیگر کارها (و از جمله برانداختن گمراهیها) توان پرداخت و بستودگی خویها نیز توان کوشید ، باید گفت تا ستوده‌خویی در کوشندگان سیاسی بویژه پیشگامان نباشد اساساً دمکراسی دست یافتنی نیست. روشنتر گوییم : یک عده کوشنده که خود از آزادگی و پاکی بی‌بهره باشند جنبش را به همان جایی خواهند کشاند که امروز کشانده شده. اگر روزی جنبشی شد و حکومتی بدست آلودگان ، بنام دمکراسی برپا گردید بیگمان باشید که از دمکراسی تنها نام آن را یدک می‌کشد و چیزی بهتر از آنچه امروز داریم نخواهد بود.

خواننده‌ی امروزی این کتاب بیگمان از سنجش جایگاه قانون در آن روز با حال کنونی دچار شگفتی می‌گردد و افسوس می‌خورد که چرا پس از ۶۸ سال ما نه تنها آزادی بیشتری بدست

نیاوردهایم بلکه همان که داشتهایم را نیز از دست دادهایم. باید دانست که همان آزادی نیم‌بنـدی کـه از لابلای این داستان چشم ما را می‌گیرد در سایه‌ی میراث جنـبش مشـروطه (مجلـس نماینـدگان ، حزبها ، دادگستری ، مطبوعات و کانونهای آزادیخواه) نگاهداری می‌شد ولی چون انبوه توده آگـاهی و دانشی در آن باره نداشت ، و در نتیجه پشتیبان و نگاهبانش نبود ، اینست چنـدان سسـت و ناپایـدار می‌ماند که پس از چند سالی با زور سرنیزه و اوباشیگری یکمشت قداره‌بند دیگر آن اندازه هـم نمانـد و از هم پاشید.

دمکراسی و آزادی هر دو یک حد والایی (کمال) دارد که کشورهای دمکرات جهان بـآن نزدیـک شده و دیگران یکی دورتر و یکی نزدیکتر در نیمه‌ی راه هستند و از این دیدگاه برخی از آنهـا روزبـروز بهتر شده به والاتری می‌کوشند. اگر ما ایران را در سال ۱۲۸۵ (سال گرفتن فرمان مشروطه) در آغـاز این راه و در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ در نیمه راه آن بدانیم باید پذیرفت که پس از سال ۳۲ رو بـپس رفته‌ایم و امروز آنچه داریم ننگ آزادیهاست.

اکنون اگر شما با کسانی که این را می‌پذیرند بگفتگو برخیزیـد و از ایشـان علتهـایش را بپرسـید پاسخهایی مانند : «انگلیسیها دخالت کردند» ، «روسها بجنبشهای خلـق کمـک نکردنـد و در برابـر امپریالیزم کوتاه آمدند» ، «آمریکاییها کودتا کردند و مسلط شدند» ، «اگـر کاشـانی و دکتـر بقـایی پشت مصدق را خالی نمی‌کردند ...» و ماننده‌ای این را خواهیـد شـنید و هنگـامی کـه بررویـدادهای سال ۵۷ و پـس از آن بپردازیـد پاسـخهاییماننـد ایـن را خواهیـد شـنید : «انقـلاب را ربودنـد!» ، «خودکامگی و خفقان بیش از حدِ حکومتِ شاه باعث شد غیرمـذهبیها از ناچـاری دسـت اتحـاد بـه مذهبیها بدهند» ، «میان آزادیخواهان اتحاد نبود» یا «این وضع موجـود را اوبـاش و چماق‌بدسـتان برایمان ارمغان آوردند ...».

در حالی که این پاسخها ایراد بردارند. مثلاً گفته‌ی «انقلاب را ربودند» شـرح «علـت» رخـدادها نیست. بلکه «نتیجه‌ی» رخدادهاست. اگر ما در روزگار باسـتان یـا نهایـت تـا زمـان ناصـرالدین‌شـاه

می‌زیستیم شاید برخی از آنها پذیرفتنی می‌بود ولی در این روزگار که مردم در پیشامدها تأثیر بسیار دارند آنها را دیگر علت پیشامدها نمی‌توان دانست. این تفسیرها و مانندهای آن غلطست زیرا از دو نکته‌ی ارجدار غفلت می‌کند :

۱ـ اینکه سهم مردم در رویدادها چیست و اندازه‌ی آگاهی و رشدشان چه تأثیری بر آنها دارد.

۲ـ سهم پیشروان چیست و آیا بآگاهی و رشد مردم کوشیده‌اند.

در این پاسخها توده را بی‌اختیار و دارای هیچ مسئولیتی انگاشته‌اند. در جایی که باید پرسید : آیا انگلیسیها با زور توپ و تانک در کارها دخالت می‌کردند یا آنکه یکمشت وزیران ناشایسته و خائن خودمان گردن بخواست ایشان می‌گزاشتند؟ اگر نقش وزیران و دیگر مسئولان را می‌پذیرید آنگاه باید پرسید : مردم چرا چنین وزیرانی سر کار آوردند؟ ، چرا جلوی آنان را نگرفتند؟ ، کار کشور چرا و چگونه بجایی کشیده شد که کوتاه آمدن شوروی نقشه‌های مردم و آزادیخواهان را بی‌اثر گردانید؟ ، آمریکا که کودتا را رهبری کرد آیا سرباز کودتاگر به ایران فرستاد یا بدست ارتش و مردم ، حکومت مصدق را سرنگون ساخت؟ آیا رفتار کاشانیها که باعث شکاف در جبهه‌ی ملی شدند را نمی‌بایست در حساب می‌آوردیم؟ در جنبش ۵۷ و سالهای پس از آن چه؟ مگر «انقلابیها» در جاهای دیگر مخالف و «رباینده» نداشته و آنها که به نتیجه رسیده آیا جز آن بوده که آزادیخواهان با همدستی همدیگر ربایندگان را ناکام گزاشته‌اند؟ کیها باید انقلاب را از دست ناکسان نگاه دارند؟!.. آیا در ربودن آن ، مردم دخالتی نداشتند؟!..

می‌گویند : «مردم را فریب دادند». می‌باید پرسید : چرا ما مردم ، فریبخواریم؟ ، می‌گویند : «مردم با نوید «سهم نفت» و برق و آب مجانی فریب خوردند». بگفته‌ی یکی : «شکلات به بچه نشان دادند». می‌گوییم : مردم ما چرا بیش از یک بچه از خود فهم و دانایی نشان ندادند؟!..

تنها این نبود ، مردم عکس «پیشوا» را در ماه دیدند و شیفته‌ی او و سخنانش شدند ، موی ریشش را لای قرآن (سوره‌ی بقره) یافتند و «تقدسش» را دریافتند ، و همینکه نوید «برپایی

حکومت اسلام» را شنیدند بگمان آنکه بهشت را برای خود «تضـمین» کرده‌انـد گـردن بخواسـتهای آنان گزاردند. هر یک تو گویی آن روز برای نخستین بار شهادتین بزبان می‌آورند ، شدند یک مسلمان دوآتشه و افتادند بمیدان و کردند آنچه نمی‌بایست کنند.

با اینهمه باید دانست اگر در آن رویـدادها گنـاه مـردم یکـی بـود ، گنـاه «پیشـوایان آزادی» و احزابی که بخودکامگی یاری رساندند ده تا بود. زیـرا مـردم را ایشـان راهبرنـد. بسـیاری از آنـان بـه «ربایندگان» یاری کردند. باید بی‌پـرده گفـت : ایشـان تـا پـیش از آنکـه آرزوهاشـان را برباد رفتـه (بگفته‌ی خود ، انقلاب را ربوده شده) ببینند همیشه می‌گفتند : «باید از هـر گـروه و بـا هـر ایـده‌ای علیه شاه متحد شویم تا او را براندازیم ، نجات کشور در اینست و بس». بیجهت نبود که یکـی از آنهـا (کنفدراسیون دانشجویان ایرانی) شرطهای عضویت را اینها گزاشته بـود : ۱ــ ایرانـی ، ۲ــ دانشـجو ، ۳ـ حداقل سن شانزده (یا هجده) سال ، ۴ـ مخالفت با رژیم شاه. شما ببینید همین نشـان از آن دارد که می‌خواستند با چنین شرطهای ساده‌ای یـک «سـپاهی‌لشـکر» پدیـد آورنـد و بـا شـتاب بسـیار بخواست خود که برانداختن شاه بود برسند. اینبود با آنکه راهبران برخـی سازمانهاشـان اندیشـه‌های مادّیانه داشتند و نه شیعیگری و اسلام بلکه هستی خدا را نیز انکار می‌کردنـد ، از شـش هفـت سـال جلوتر بهواداری از «آیت‌الله خمینی» برخاسته اعلامیه‌های او را جلوتر از دیگران می‌پراکندنـد. اینکـه اساساً گرفتاری ما و نیازهای کشور چیست یا اینکه پس از برافتادن شاه چـه خواهـد شـد چیزهـایی نبود که در آن باره اندیشیده باشند.

ایشان و دیگر حزبهای مانند ایشان دورنمای ایران پس از برافتادن شـاه را چنـین می‌نمایاندنـد : «دمکراسی که برقرار شد تکلیف ایدئولوژی‌های مختلف از روی اصول دمکراسی معین خواهـد شـد». خواستشان آن بود که با رفتن شاه «طبیعتاً» بدمکراسی خواهیم رسید و آنگاه هر دسته‌ای بانـدازه‌ی هوادارانش در حکومت سهم خواهد داشت. ولی اگر شما بسخنان دیگرشان گوش می‌کردیـد ایـن را از ایشان بصراحت یا ضمنی می‌شنیدید : «مسلمانها که ایدئولوژی علمی‌ای ندارند تا حرفی برای گفـتن

و برنامه‌ای برای کار داشته باشند» ، «آنها از کارکرد انقلاب ناآگاهند» ، «مردم بـه چـه حـرف آنهـا گوش کنند؟».

معنی این آرزوها روشن بود : ایشان مسلمانها و دیگر مردم را سیاهی‌لشـکری می‌پنداشـتند کـه می‌بایست شاه را سرنگون ساخته و آنگاه این آنان بودند که حکومت را بدست توانستند گرفت.

خواست ما نکوهش نیست. سی سال بیشتر ، از آن روزها گذشته و بسیاری از کوشندگان ، دیگـر زنده هم نیستند. آنها بیش از این از دمکراسی و «انقلاب» نمی‌دانستند. آنچـه امـروز ایـن گفتگـو را بایسته می‌گرداند آنست که دیده می‌شود بار دیگر باز همـان راه ـ بـا رنـگ و رویـی دیگـر ـ پیمـوده می‌شود. این درد است که ما را باین گفتگو وامی‌دارد.

ما ناچاریم روی بکوشندگان سیاسی گردانیده بگوییم : بس است!. ، ایـن مـردم و ایـن جوانـان را بیش از این با ندانم‌کاریهای خود به اینسو و آنسو نکشانید. زیرا این بار نیز نه تنها سودی بهره‌ی شـما و مردم نخواهد شد بلکه پس از تلاشهای فراوان کمترین زیـان کوشـشـهاتان نومیـدی فزونتـر مـردم خواهد بود. پایان کوره‌راه جز بن‌بست نیست. در مدت یک نسل یک تلاش بزرگ انجام گرفت و مـردم شاه را ناچار بگریز گردانیدند. شاه رفت ولی آیا شاهی نیز رفت؟! آیا آن آزمایش بس نبـود کـه بـدانیم راهی که شما می‌پیمایید راه چاره نیست؟!.

اگر امروز جوانانی گرد شما را گرفته‌اند ، برای آنست که از بسیاری چیزهـا ناآگاهنـد. باشـد کـه کسانی گمان دارند آن روز که این راه پیموده شده کفش پاره بپای ایرانیان بوده و امروز بـا کفـش نـو آن را توانند پیمود یا آنکه آن زمان شب بوده و این بار روز آن را خواهند پیمود. در حالی که گرفتاری از آنست که اینکه می‌پیمایند خود نه راه بلکه کوره‌راه بوده و هست.

تاریخ صد ساله‌ی اخیر ما هم همین را نشان می‌دهد. مثلاً در جنبش مشروطه ، مردمی که ده‌ها سال در بیپروایی بسر می‌بردند ، از بـس سـختی و رنـج کشـیده و سـتم دیـده بودنـد همینکـه آواز دادخواهی از دو سید (طباطبایی و بهبهانی) و دیگران شنیدند انبوهی بر سر ایشان گرد آمدند و اینبود

توانستند فرمان مشروطه از شاه بگیرند. لیکن چون قانون اساسی و سپس متمم آن نوشته می‌شد و شیخ فضل‌الله نوری و ملایان دانستند که از مشروطه بهره‌ای ایشان را نیست ، اینست بیکبار از مشروطه‌خواهی دست کشیده آن را بزیان شریعت دانسته مشروطه‌خواهان را «بابی» و «دهری» نامیدند. همینکه ایشان بیرق «اسلام‌خواهی» و مشروعه‌خواهی بلند گردانیدند ، انبوهی از مردم دست از مشروطه کشیده با آزادیخواهان بنای دشمنی را گزاردند. تو گویی اینها نبودند که تا دیروز مشروطه می‌خواستند. این شکاف بود که به بی‌باکی محمدعلی‌میرزا در برانداختن مشروطه افزود.

اینها بخونریزیهای بسیار انجامید ولی سرانجام آزادیخواهان محمدعلی‌میرزا را برانداختند ، شیخ فضل‌الله و بدخواهان دیگری را به دار کشیدند. ملایان سپر انداختند و کشور در ظاهر براه مشروطه یا دمکراسی افتاد. تحول بزرگی رخ داد : زردشتی و یهودی و مسیحی و مسلمان در برابر قانون یکسان شدند. اداره‌ها بنیاد گزاشته شد و مردم خدمات اداره‌های نوبنیادی همچون بلدیه (شهرداری) ، امنیه (ژاندارمری) ، نظمیه (شهربانی) و عدلیه (دادگستری) را همچون میوه‌های کوششهاشان درمی‌یافتند. عدلیه و اوقاف و محضرها و مکتبها از دست ملایان درآمد. مدرسه‌ها باز شد و شاگردان بدرس خواندن در آنها پرداختند. اینها فیروزیهای بزرگی بود و چنین می‌نمود که آرزوهای آزادیخواهان یکی پس از دیگری به اجرا در خواهد آمد.

ولی آیا مردم در چه حالی بودند؟ آیا بیکبار دست از باورهای زیانمند خود برداشتند؟ آیا ملایان دست از مخالفت برداشتند؟... هنوز سه سالی نگذشته بود که ملایان دفتر «سیاست الحسینیه» را که ترجمه‌ی نوشته‌های دو شرقشناس آلمانی و فرانسوی بود علم کردند و مردم را بسر خود گرد آورده در برابر آزادیخواهان باز ایستادند.

> در همه جا ملایان و روضه‌خوانان و مردم عامی بتکان آمدند : «پس فرنگیها امام‌حسین را می‌شناسند و شما نمی‌شناسید ای بیدینها !» ، این را گفته بشور برخاستند.[1]

۱ـ شرح بیشتر اینها و دسته‌های انتظاریون را در کتابهای «داوری» و «ما چه می‌خواهیم؟» بخوانید.

یک نتیجه‌ی آن دفتر و جست و خیزهای ملایان پدیداری دسته‌های «انتظاریون» گردید. اینها مردم را دوباره به نمایشهای کیشی و بیخردیها بازگردانید.

تنها این نبود. ببینیم کوشندگان سیاسی چه کردند. آیا کارها بدست مردان پاکدل و ستوده‌خو افتاد؟ آیا حزبها راه درست رفتند؟ آیا روزنامه‌نویسان به مسئولیت خود رفتار کردند؟ آیا نمایندگان مجلس در اندیشه‌ی توده و کشور بودند؟ افسوس که نه! افسوس که آلودگیهای مردم یکایک در هر زمینه‌ای نمودار می‌گردید. روزنامه‌نویسی ، حزبسازی ، نمایندگی و کوششهای سیاسی همه برای سودهای شخصی بکار می‌رفت. یک دسته‌ی دیگری با هوچیگری برسوایی کوششهای سیاسی دو چندان افزودند. مردم اینان را در آن زمان «هوچی» می‌نامیدند که بکار حزبسازی و روزنامه‌نویسی درمی‌آمدند.[1]

آنچه من می‌دانم درمیان پیشگامان مشروطه‌خواهی کسان بافهم بسیار می‌بودند که از حال جهان و از همبستگیهای توده‌ها و دولتها ، بیش و کم ، آگاهی می‌داشتند. خود آن جنبش می‌رساند که درمیان ایشان فهم سیاسی پدید آمده در اندیشه‌ی آینده‌ی این کشور و توده می‌بودند.

ما نیک آگاهیم که حیدر عمواُغلی‌ها و علی‌مسیوها و شریفزاده‌ها و میرزا جهانگیرها که بآن جنبش برخاسته بودند از حال گرفتاری ایران درمیان همسایگان نیرومندِ آزمند ناآگاه نمی‌بودند و در راه استقلال و آزادی این کشور بِهر گونه جانفشانی آماده می‌بودند. چیزی که هست آنان در حسابشان در یک جا اشتباه می‌کردند.

آنان از گرفتاریها و آلودگیهای توده ناآگاه بوده می‌پنداشتند همانکه ریشه‌ی استبداد کنده شود و قانون اساسی و دیگر قانونها بکار افتد و دبستانها و دانشکده‌ها در هر شهری برپا گردد ، توده‌ی ایران براه پیشرفت افتاده پس از چند سالی بپای توده‌های فرانسه و انگلیس و آلمان خواهد رسید. آن پیشواز رویه‌کارانه که مردم در همه جا از مشروطه

۱ـ شرح بیشتر را در گفتار شماره‌ی ۹ («آزادی یا هرج و مرج ، هوچیگری یا کوشش سیاسی» پرچم روزانه ش ۴۴ ، ۴۵ و ۴۶) در این پایگاه اینترنتی بخوانید : www.kasravi-ahmad.blogspot.com

می‌نمودند و آن جوش و جنب سرسری که پدید آمده بود و از هر سو آوازهای «اتحـاد» و «اتفاق» و«حب‌وطن» و مانند اینها برمی‌خاست ، آنان را فریفته‌ی خـود مـی‌گردانیـد که از شادی بتکان می‌آمدند و به «استعداد ملت نجیب ایران» آفرینها می‌خواندند. بارها در مجلس شورا و در انجمنها این مصرع را بزبان می‌آوردنـد : «ایـن طفـل یـک‌شـبه ره صدساله می‌رود».

می‌باید گفت : مردان نیکنهاد سیاست بسیار خامی را دنبال می‌کردند. ...

چند سال از آغاز مشروطه نگذشت که آلودگیهای توده و کارشکنیهای بیگانگان ، از درون و بیرون ، آن مردان غیرتمند را از پا انداخت. یک دسـته کشـته شـدند و از میـان رفتند و یک دسته نومیدانه خود را بکنار کشیدند.

این بار میدان بدست گروهی از سودجویان افتاد که از درآمدن بکارهای تـوده جـز سـود خود را نمی‌خواستند و آن را مانندهٔی کاری یا پیشه‌ای می‌شناختند کـه از آن راه پولهـا اندوزند و بجاه و شکوه رسند. ... یک درد بدتر دیگر این می‌بود کـه گروهـی بـی‌آرمـان و بیراه پدیدار گردیده ، به نام سیاست دسته‌بنـدیها مـی‌کردنـد و بـا هـایهوی و کشـاکش آرامش کشور را بهم می‌زدند و در راه سودجوییهای خود از هیچ بـدی بـازنمی‌ایسـتادند. بلکه بسیاری مزدوری بیگانگان را پذیرفته از چنان خیانت پستی باک نمی‌نمودند.[1]

ده سال کمابیش اینها می‌بود تا جـایی کـه مـردم از هرچـه نـام دمکراسـی و آزادی بـود بیـزار گردیدند. اینها بود که مردم را به پدیداری یـک «مشـت آهنـین» آرزومنـد سـاخته راه بـدیکتاتوری رضاشاه گشود.

بدینسان در دیباچه‌ی کوششهای سیاسی بآلودگیهای توده برمی‌خوریم و از اینجا درمی‌یابیم کـه سرچشمه‌ی ناکامیهای صد سال گذشته نیز بیش از همه از آنهاست. تا آنها پایدار است دمکراسی نیـز جز یک آرزو نخواهد بود.

در بخش یکم این دفتر نیز آنها عنوان شده و شـرحی رفتـه. آن نوشـته انـدکی از بسـیار اسـت.

۱ـ کتاب «در راه سیاست» ، گفتارهای ۶ و ۸

زمینه‌ی آلودگیها در توده‌ی ایران بسیار گسترده است و اینست کسروی برای هر یک از آنها گفتارها و کتابها پرداخته. پایه‌ی کوششهای او جز برانداختن آنها و جانشین ساختن حقایق زندگی و در نتیجه هموار گردانیدن راه دمکراسی نیست.

لیکن با اینهمه مزاحمتی که آلودگیها داشته و دارند امروز بار دیگر (باری برای سومین بار در تاریخ صد ساله‌ی اخیر) می‌بینیم کوششهایی می‌رود ولی بآنها پروا نشده و از نبرد با آنها بی‌بهانه یا بابهانه غفلت می‌گردد. همین خود یک مسئولیتی است بر دوش کوشندگان سیاسی.

باید گفت : شما که نام دمکراسی می‌برید و خواهان آنید چگونه باینها بی‌پروایی می‌کنید؟!. اگر راستی را خواهیم باید بگوییم : شما نام دمکراسی می‌برید ولی بار دیگر مردم را از دمکراسی دور می‌گردانید. این سخن شگفتی نیست : زیرا اگر ما دمکراسی را در معنی درستش بگیریم باید دانست آن با فهم و آگاهی و خرد مردم همبستگی دارد. یک مردمی با خردهای سست و اندیشه‌های کج و کهنه نه تنها دمکراسی بلکه از دانشها و صنعت و اقتصاد سالم نیز برخوردار نخواهند شد. فهم و خرد مردم نیز بسته بآنست که از گمراهیها درآیند. این نیز نیاز به «تربیت» مردم دارد. باید با گمراهیهای توده نبردید و دلها را از آنها پاک گردانید. اینست راهی که ما را بدمکراسی تواند رسانید. آیا شما برای برافتادن باورهای زیانمند در این توده چه کوششی کرده‌اید؟

مردمی که بآسانی تلقین پذیرند و عکس «پیشوایشان» را در ماه بینند چنین مردمی جز بکار سیاهی‌لشکر نمی‌آیند. آیا شما مردم را سیاهی لشکر خود می‌خواهید؟!..

می‌دانیم خواهید گفت : «همه‌ی مردم را نمی‌توان بیکبار از نادانیها رهانید ، باید این کار با دست حکومت دمکراسی انجام پذیرد و ما نیز در راه پدید آوردن آن می‌کوشیم». لیکن باید دانست :

دمکراسی با توده‌ای آلوده به صوفیگری ، خراباتیگری ، جبریگری ، «ادبیات» غیرت‌کش و زبون‌پرور ، شیعیگری ، مادّیگری ، بهائیگری و دیگر کیشها جز آرزو نخواهد بود. زیرا اینها نمی‌گزارد دمکراسی و اندیشه‌های آزادیخواهانه رواج گیرد و در دلها استوار گردد. برای مثال از پیش‌نیازهای

دمکراسی یکی میهن‌پرستی است. در حالی که شما هر یک از آلودگیها را بگیرید تعلیماتش با میهن‌پرستی ناسازگار است.[1]

اینها جلوگیر ستوده‌خویی نیز هست. از اینرو تا بآلودگیهای اجتماع پرداخته و به برانداختن آنها کوشیده نشود حال ما همان خواهد بود که بوده و هست.

شما از کنار اینها می‌گذرید و شاید بگمان خود «میانبر» می‌روید. در دل می‌گویید : «ما چرا باید از راه بازایستیم و باینها بپردازیم ، باید هرچه زودتر خود را به «مقصد» برسانیم. باید از میان همین مردم بی‌آنکه رنجشی پدید آوریم یارگیری کنیم و بهدفمان که برپایی دمکراسی است برسیم». ولی ما می‌پرسیم : مگر نه آنست که مردمی با این گمراهیها باز هم فریب فریبکاران را خواهند خورد و بجای دمکراسی مثلاً دل به «بهشت موعود» خواهند بست؟

خواهید گفت : ما دین را از سیاست جدا گردانده و آن را «به حوزه‌ی امور شخصی» محدود می‌گردانیم. لیکن باید بیاد بیاورید که مشروطه‌خواهان نیز براستی همین کردند. درست است که اصلهایی از قانون اساسی و متمم آن به مذهب شیعی رسمیت می‌داد ولی در عمل تا پایان دوره‌ی رضاشاه مذهب از سیاست جدا بود. با اینهمه شما دیدید که ملایان و بدخواهان از باورهای مردم سود جسته دستگاه خود را از نو گستردند. شما باید بدانید که اثر آلودگیها را با محدود کردن و زور دولتی بکار بردن نمی‌توان از میان برد. همین پا گرفتن ملایان پس از ضربات کوبنده‌ای که از مشروطه خورده بودند هشداری بود که دوراندیشان دریابند تنها پیشوایان کیشها را بکنار راندن چاره‌ی کار نیست و باید با باورها و دستگاه ایشان «نبرد روبرو» کرد. نبرد روبرو در گام نخست آنست که بمردم بفهمانند آنچه پیشوایان «دینها» می‌گویند و مردم را بآن وامی‌دارند خود بیدینی است. مردم باید دریابند که اینها زیانمند است تا دل از آنها بکنند.[2] آیا گمان می‌کنید روزی که بکار برخیزید

۱ـ شرح گوشه‌ای از این ناسازگاریها را در گفتار شماره‌ی ۳۳ (گفتار «پراکنده‌اندیشی چه اثری تواند داشت؟..») پایگاه یاد شده بخوانند.

۲ـ برای آگاهی بیشتر کتاب «دین و جهان» دیده شود.

فریبکاران از جلوی شما خواهند گریخت یا مردم بایشان بیپروایی خواهند کرد؟ از آنسو باید فراموش نکرد که آلودگیهای ایران تنها شیعیگری نیست. آلودگیها آنهایند که این توده را بچندین دسته و تیره پراکنده‌اند.

با این چنددستگی‌ها که از رهگذر نژاد و زبان و کیش درمیان است یا خودخواهیها و خودسریهایی که توده بآن دچار است آیا بار دیگر دکتر بقایی‌ها و کاشانی‌ها و مکی‌ها پدیدار نخواهند گردید؟ همان دولتهایی که در کار ما و دیگر کشورهای آسیایی دخالت می‌کنند از آن آلودگیهاست که بهره جسته بزیان ما می‌کوشند.[1]

آنگاه گیریم مردم بسر شما گرد آمدند ، مردمی که با شما همباور نیستند و تنها از روی احساسات دنبال شما راه افتاده‌اند آیا بخواستهای شما گردن خواهند نهاد؟

آیا شما آن اندازه نیرو خواهید بسیجید که بر سر کارها بجای اعتماد مقدم‌ها و عمیدی‌ها کسان درستکاری بگزارید؟ آیا باندازه‌ی نیاز سرهنگ نامورها و معظمی‌ها خواهید پرورد؟ آیا می‌پندارید مردمی که روح آزادگی در ایشان پرورش نیافته در برابر «شعبان بی‌مخ‌ها» ، «طیب‌ها» و «چماق‌بدستان» خواهند ایستاد؟ آیا آزادگی جز با پاک گردیدن از گمراهیها بدست می‌آید؟!

اگر بجای «باور استوار بآزادی» ، تنها «آرزوی آزادی» داشتن را بسنده می‌دانید بگویید مگر مردم در سال ۵۷ در این آرزو نبودند؟. پس چه شد که بسیاری از آنان تا توانستند به خفقان و سرکوب آزادیخواهان کوشیدند؟ مگر نه آنکه دوغ و دوشاب و آزادیخواهی و خودکامگی را از هم جدا نمی‌کردند؟

پاسخ این پرسشها جز این نیست : آن مردم ، آزادیخواه و خواهان دمکراسی تربیت نشده بار نیامده بودند. ایشان دهها اندیشه‌ی زیانمند در مغزهاشان داشتند که به ضد دمکراسی بود و اینست درمیانه سرگردان و دودل بودند. آن رفتارهای «دمدمکی» نتیجه‌ی همان باورهای متضاد بود. ایشان

۱ـ برای آشنایی با گرفتاریهای توده و آلودگیهای آن کتابهای چندی از کسروی هست. برای مثال به کتاب «در راه سیاست» یا کتاب «دادگاه» نگاه کنید.

تنها «آرزوی» آزادی و دمکراسی می‌داشتند. ولی افسوس که «درخت آرزو میوه ندارد». اگر از انبـوه ایشان می‌پرسیدید : آزادی را به چه معنی می‌دانید و می‌خواهید؟! یا می‌گفتیـد : دمکراسـی بـه چـه معنیست؟.. بیگمان پاسخ درستی نمی‌شنیدید. ایشان یک گمان و اندیشه‌ی تاریکی از این معنی‌ها در دل داشتند و اینبود بآن دل نتوانستند بست. دلیل آن اینست که ما امروز پس از سـی و انـدی سـال می‌بینیم همان توده‌ی انبوه هنوز مغزهاشان در این باره روشـنی نیافتـه و بـاین دو کـالای گرانبهـا ، قانون و دمکراسی ، هیچ گونه دلبستگی‌ای نمی‌دارند. آنها بمانند ، امروز بیشتر پیش‌افتادگان مـا هـم این معنیها را بدرستی نمی‌دانند.

از یکسو معنی دمکراسی بمردم یاد داده نشـده و از سـوی دیگـر بـا آلودگیهـا نبـرد گسـترده و همه‌سویه‌ای نرفته و تا بآلودگیهای اجتماع پرداخته و به برانداختن آنها کوشیده نشود حال ما همـان خواهد بود که بوده و هست.

در این کشور آنچه بآن هیچ پروایی نرفته همین مبارزه با گمراهیهـا و تربیـت مـردم و فهمانـدن معنی دمکراسی و کوشش به پا گرفتن آن بوده. آیا بی‌آنکه در مردم تحـولی روی دهـد ، امیـدی بـه تغییر هست؟!.. آیا این تحول جز از راه تربیت مردم بدست خواهد آمـد؟!.. بـار دیگـر می‌پرسـیم : آن تحول از چه راه بدست خواهد آمد؟!. و چه کسانی باید بآن پردازند؟!.

هیچ فراموش نمی‌کنیم در سال ۵۷ و پس از آن ، کسانی که به نیک و بد ، به حلال و حرام و بروز رستاخیز باور داشتند ، همه همینکه سخن از «حفظ اسلام» شنیدند از هرچه آرمانهای آزادیخواهانـه بود برفتار و گفتار بازگردیدند و دیده می‌شد «توجیهات» تازه‌ای پیدا کرده‌اند که نه تنها با خودکامگان همسویی می‌کنند بلکه بسیاری بآنان پیوسته در لشکر ایشان کاری گرفتند و از آن جمله در سرکوب آزادیخواهان شریکشان گردیدند. اگرهم بگویند : «همه نبودند» باید گفت : آری ، گوسفندان کـه بـه چنگال گرگ درافتادند دانستند که اشتباه کرده‌اند ولی آنگاه کار از کار گذشته بـود. همـه‌ی اینهـا از آلودگیهای توده است که کوشندگان سیاسی دیروز و امروز بآن بی‌پروا بوده و هستند.

توده‌ای که می‌خواهد همیشه در پناه قانون و آزادی زنـدگانی کنـد بایـد از درون دل باینهـا دل بندد نه اینکه بسخن یا با پیشواز رویه‌کارانه (ظاهرسازانه) از خود هواداری نشـان دهـد. بایـد نخسـت ارج قانون و معنی دمکراسی را بداند. باید هر کسی خود را وظیفه‌دار نگاهبـانی از قـانون و دمکراسـی شمرده آماده‌ی نبرد با خودکامگیها باشد. باید مردم حقایق زندگی[1] را کـه میهن‌پرسـتی نیـز یکـی از آنهاست بدانند. میهن‌پرستی نیز با ماندن این آلودگیها که هر یک بـا آن ناسازگارسـت ، در دلهـا جـا نخواهد گرفت.

این کمی (نقص) ایرانیها چنان آشکار گردیده که یکی از کوشندگان سیاسی مـا (آقـای عـزت‌الله سحابی) ، پس از شصت سال کوشش سیاسی «فقـدان عِـرق ملـی» را بعنـوان بزرگتـرین گرفتـاری ایرانیان نام بُرد. ولی دانسته نیست مرد کهنکار چرا بریشه و علت آن نپرداخته و سخن را همانجا رهـا کرده. همین سخن ، خود بآن معنی است که کوشندگان سیاسی در ایـن صـد سـال بوظیفـه‌ای کـه بگردن داشته‌اند هیچ رفتار نکرده‌اند.



۱۶ـ عزت‌الله سحابی

۱ـ برای آگاهی از حقایق زندگی کتاب «ورجاوندبنیاد» دیده شود.

اگر حالِ توده‌ی خود را بدیده گیریم می‌بینیم بیشترین چیزهایی که ایرانیـان اکنـون بـآن پـروا دارند موضوعاتی همچون گرانی خانه و کالاها ، سختی زندگانی و یا کمی کار و پیشـه اسـت. بسـخن دیگر بچیزهایی پروا دارنـد کـه برایشـان «ملمـوس» اسـت. بموضـوعاتی ماننـد نگاهـداری قـانون ، جلوگیری از قانون‌شکنی ، میهن‌پرستی ، کوشش به پا گرفتن و بالیدن دمکراسـی و اینگونـه چیزهـا بیکبار بی‌پروایند.

بی‌پروایی نه مردم عادی بلکـه برجسـتگان تـوده نیـز تـا بـآن انـدازه اسـت کـه چنـدی پـیش رئیس‌جمهور (احمدی‌نژاد) ، پیش از سفرش به آمریکا گفت : «مجلس در رأس امور نیست»! واکنش بچنین سخن پرتی جز هایهوی بی‌ارج چند نماینده‌ی مجلس چیز دیگـری نبـود. آن سـخن بآسـانی فراموش شد. حتا بازتاب آن در گفتگوهای مردم دیده نشد.

اینها چیزهای کوچکی نیست. تا زمانی که مردم چنینند ، خودکامگـان بـر سـر کارنـد و ایشـان بجای اجرای قانون ، هوسها و کینه‌هاشان را بکار خواهند بست.

مردمی با چنین بی‌پروایی بکشور و ندانستن وظایف خود در برابر آن ، روزی می‌آید که می‌بینـی در مدت دو سه هفته چنان شوریدند که کمتر نیرویی در برابرشان تاب می‌آورد. ولی چه نتیجه؟ یـک باران بهاری است : تند می‌بارد و زود می‌ایستد. مردمی که سالها بکشور و کارهای آن بی‌پـروا بوده‌انـد دیرزمانی باید بخود پردازند تا از ناستودگیها و ناآگاهیها درآیند و تنها آن زمانست که می‌توان انتظـار پختگی در کارها و پیروی از خرد و فهم از ایشان داشت.

یادگیری کاری نیست که همچون قهوه و سوپ ، گونه‌ی «فـوری» آن یافـت شـود. اینسـت بـا همه‌ی پیشرفتهای دانش و صنعت باز دوره‌های آموزشی جز اندکی کوتاهتر نشده و دیـده می‌شـود از جنبشهایی که با آموزش پایه‌ای و دراز مدتی همراه نبوده ، فهـم و خـردی نمایـان نمـی‌شـود و اگـر شوری برخاست جز از احساسات نیست.

راه چاره ، یک کار آسان و بی‌رنجی نیست که کسانی همیشه آرزوی آن دارند. بسـیار کارهاسـت

که نیازمند کار و کوشش و صرف زمان است. شما تنها یاد گرفتن «جدول ضـرب» را بدیـده گیریـد. مگر نه آنست که برای یاد گرفتن آن شاگردان باید دست‌کم یکی دو روز بکوشند و تمـرین کننـد تـا اعداد جدول را بدل بسپارند؟ آیا راهی هست که بجای یکی دو روز ، در یکی دو ساعت بتـوان آنهـا را یاد گرفت؟! همانست حال یادگیری حقایق زندگانی که برای باهم زیستن ، برای یگانه (متحد) بودن و برای شایسته‌ی دمکراسی گردیدن ، یک مردمی بآنها نیازمندند و باید بکوشند و یاد گیرند. آیـا شـما کوششی در این راه کرده‌اید؟

گرفتاری بزرگ و نکته‌ی ارجدار اینجاست که در یادگیری جدول ضرب ، مغز شاگردان پاک است و غلط آن را در مغز ندارند که جلوگیر آموزش گردد ولی شما که بیاد دادن دمکراسی برخیزیـد ده‌هـا باور و اندیشه‌ی غلط و زیانمند را در برابر کوششهای خود می‌یابید. در ظاهر مردم با دمکراسی نه تنها مخالفت نمی‌کنند بلکه هوادارش هستند. ولی چه سود؟ آیا فهمیـده هـواداری مـی‌کننـد؟ آیـا ده‌هـا اندیشه‌ی ضد آن در دلهاشان نیست که آن را از اثر اندازد؟

دمکراسی بگفتار یا به تأیید زبانی نیست. باید در راه آن کوشید و خود را از بدیها پـاک گردانیـد. در راه کوشش بدمکراسی و تربیت خویشتن است که باورهای غلط و زیانمند یا همان آلودگیها آشکار شده بکارشکنی خواهند پرداخت.

در دمکراسی مردم باید بآن پایه‌ای از رشد و شایستگی برسند که بتوانند خودشان را اداره کننـد. یعنی در برابر «حقوقی» که بآنها داده می‌شود «وظایفی» بگردن گیرند و آنها را با شایستگی بانجـام رسانند : برای آن باید به باورهایی «مجهز» گردند که پیشتر نداشته‌اند. بایـد مـیهن خـود را دوسـت بدارند. دمکراسی بی‌میهن‌پرستی بی‌معنی است. ولی میهن‌پرستی نیـز تنهـا یـک شـعار یـا سـرودن شعرهای شورانگیز نیست.

راه دمکراسی با راه پیشرفت توده یکیست. آن راه ، کلی بگوییم : نیک گردیدن تـوده اسـت زیـرا «یک مردمی تا خود نیک نباشند از نیکیهای جهان بهره‌مند نخواهند گردید».

نیک گردیدن نیز با ماندن آلودگیها نشدنی است.

اگر ناآگاهی پیشروان مشروطه از آلودگیهای مردم را می‌توان بر ایشان خـرده نگرفـت ، از کـردار پیشروان «دوره‌ی دمکراسی» (سالهای ۲۰ تا ۳۲) نمی‌توان بآسانی گذشت. گرفتیم از آن هـم چشـم توان پوشید از پیشروان جنبش ۵۷ نمی‌توان چشم پوشید چه رسد بآنان کـه امـروز همـان بیراهـه را می‌پیمایند و باک از بدبختی مردم و کوششهای بیهوده نمی‌دارند.

بیگمان برخی جوانان از ناآگـاهی بچنـین کارهـایی برخاسـته‌انـد و همـه‌ی کوشـندگان درپـی سودجویی نیستند. ما از اینان برادرانه می‌خواهیم که این گفته‌ها را نیـک اندیشـند و بـاک از فرجـام اشتباه‌کاریهاشان دارند.

م. فرهیخت ـ زمستان ۱۳۸۹

کتابها و گفتارهای همبسته با این کتاب

کتابها :

یکم دیماه ۲۲

یکم دیماه ۲۳

دادگاه

گفتارها :

چه کتابهایی را می‌سوزانیم؟.. (پرچم روزانه ش ۲۵۳)

کتابها و گفتارها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad